

ساده‌زیستی شاعرانه^۱

نگاهی به تجربه‌ی دیوید ثورو

«قیمت/یا هزینه‌ی/ واقعی هر چیز، مقدار زندگی

و عمری است که لازم است به پایش ریخته شود،

زندگی بی‌درنگ یا درازمدت.»

هنری دیوید ثورو

«بهترین راه گذرانِ معاش چیست؟ چه قدر باید برایش وقت بگذارم؟ به چه چیزها و چه قدر نیاز دارم تا بتوانم خوب

زندگی کنم و آزاد باشم؟»

نوشته‌ی کنونی به بررسیِ مبارزه‌ی دشوار اما ارزشمند و مفیدی می‌پردازد که در پی تلاش ثورو برای پاسخ‌دهی به همین

پرسش‌های بسیار ساده‌ی انسانی روی داد. این کندوکاو با تلاش برای فهم «بحران شغل» شاعر آغاز می‌شود و در ادامه،

به سراغ نقد کاملاً به جای او از فرهنگ مادی می‌رود. این کار شالوده‌های بررسیِ پیگیر «اقتصاد جایگزین» را فراهم

می‌آورد، اقتصادی که ثورو در بیانیه‌ی طبقه‌بندی‌ناپذیرش، به نام والدن ارائه می‌دهد.

چطور می‌شود مانند شاعری زندگی کنیم - تا عشق و علاقه‌ی خود را دنبال کرده باشیم - و درعین حال خرج

زندگی مان را هم تأمین کنیم؟ شاید این پرسشی باشد که می‌تواند به شکل‌های خاص، به تک‌تک ما مربوط

شود. ثورو به دلایلی، این پرسش را واقعاً مهم‌ترین پرسش در میانه‌ی همه‌ی پرسش‌ها می‌داند.^۲ با این حال،

وقتی که به دنبال رهنمودی برای بهترین پاسخ آن بود، از آن چه که کشف کرد شگفت‌زده و ناامید شد:

«در مورد موضوع گذران شرافتمندانه‌ی معاش، مطالب نوشتاری کمی وجود دارد یا اصلاً به‌خاطر

نمی‌آید که وجود داشته باشد. اصلاً نمی‌توانم تصور کنم حتی یک صفحه نوشته با پرسش‌هایی

خود را درگیر کرده باشد که در این بحث برایم مطرح می‌شود، چه رسد به این که پاسخی به آنها

داده باشد.... آیا این به خاطر شدت تنفر و بیزاری آنان از تجربه‌ی سخن گفتن درباره‌ی آن است؟

یا به خاطر رسم و عادت است که معمولاً قرار نیست روال‌های مرسوم و شایع را به زیر پرسش

^۱ برگرفته از کتاب «دارندگی در بسندگی است»، نوشته‌ی سمیونل الگزاندر، ترجمه‌ی غلامعلی کشانی، نشر نگاه معاصر، ۱۳۹۶

^۲ تأکید بر بعضی از عبارات‌های متن، با پررنگ کردن‌شان، توسط سایت (باغ بیداری) انجام گرفته است.

ببرند. به نظرم مهم‌ترین پرسش عملی در میان تمام پرسش‌ها این است که چگونه درآمد زندگی‌ام را [به شکلی انسانی و فضیلت‌مندانه] درآورم؛ اما هنوز در هیچ کتابی، پاسخی برای این پرسش ندیده‌ام... متوجه هستم که جامعه با تمامی هنرها و ابداعاتش، کاری برای این مسئله انجام نداده است.»

شکوه می‌کرد که این جهان محلی برای «کاسبی بی‌وقفه و بی‌پایان» است، و «هیچ چیزی نسبت به شاعری، فلسفه و نسبت به خودِ زندگی، دشمن‌تر از همین کار و کسب بی‌وقفه نیست، حتی جنایت هم.» حس می‌کرد که «دیدن فراغت بشر، حتی یک‌بار هم که شده، بسیار خوشایند و باشکوه است.» ثورو مطمئناً مخالف کار و تلاش، صنعت، یا جسارت و خطرکردن (ریسک) اقتصادی به معنای دقیق کلمه نبود. بلکه نگرانی‌اش این بود که راه‌هایی که با آن پول به دست می‌آید «تقریباً بی‌ردخور و بی‌استثنا، منجر به نزول اخلاقی می‌شوند»، تقریباً همیشه همراه با دروغ، چاپلوسی، تأیید ظاهری، باوجود مخالفت باطنی (ریا و تقیه)، پوشاندن و محدودکردن چهره‌ی خود در لایه‌ای از نزاکت و ادب ظاهری هستند، یا نیازمند ورود به حال و هوایی از بزرگواری‌ای مه‌آلود و آبکی‌اند، که ممکن است به کمک آن همسایه‌ات را وادار کنی تا اجازه دهد کفش، یا کلاه، یا کت، یا گاری‌اش را بسازی، یا خواربارش را برایش وارد کنی. درحالی‌که ممکن است از نظر تو، همان خدماتی که جامعه از همه بیشتر آماده است تا برایش هزینه کند، دقیقاً ناخوشایندترین و کم‌صرفه‌ترین خدمات برای عرضه کردن باشند.» «بنابراین کافی نیست بگویی برای به‌دست آوردن طلایی که در کیسه‌ات داری، سخت کار کرده‌ای؛ شیطان هم همین‌طور سخت کار می‌کند!» ثورو می‌نویسد: «اگر پیش از ظهرها و بعد از ظهرهایم را به جامعه بفروشم، آن‌چنان که طبق معمول بیشتر مردم همین کار را می‌کنند، مطمئناً که برایم دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که برایش زندگی کنم... دلم می‌خواهد بگویم آدم ممکن است بسیار پرتلاش باشد، و بااین حال وقتش را درست نگذراند. هیچ خطایی، مرگ‌بارتر از آن نیست که انسان بخش بزرگی از زندگی‌اش را صرف تأمین معیشتش کند.»

اما ثورو می‌دید که همشهریانش دقیقاً زیر سایه همین اشتباه و خطا، مشغول به کارند. با صراحت پافشاری می‌کرد که «زندگیِ احمقانه‌ای است، همان‌طور که خودشان هم، وقتی به آخرش می‌رسند، این را می‌فهمند، البته اگر پیش از آن متوجه نشده باشند.» سفرهای زیادی در کنکورد و به جاهای دیگر می‌کرد، و به مغازه‌ها، دفاتر، و مزارع سرک می‌کشید. در نظرش، اهالی زندگی‌ای داشتند از نوع درماندگی پنهان و به هزار و یک راه توبه کردن. «در مقایسه با تقلایی که همسایگانم می‌کنند، دوازده «کار-آزمون هرکول» در واقع بیشتر به شوخی می‌ماند، چرا که آن‌ها فقط ۱۲ آزمون بودند، و داستان‌هاشان هم پایانی داشت و به سرانجامی هم رسید، اما من هرگز نتوانستم ببینم که این مردم هیولایی را بکشند یا اسیر کنند و یا کاری را به پایان برسانند.»

زمانی فیلسوف باستانی چین، لائوتسه می‌گفت، «تنها آنانی که می‌دانند به اندازه‌ی کافی دارند، دارا هستند.» ثورو به معاصرانش می‌گفت که به قدر «کافی» دارند، اما این را نمی‌دانند، و به همین خاطر ندارند. همیشه تجملات و رفاه و آسایش بیشتری می‌خواهند و هرگز به کمتر قانع نیستند. حس می‌کرد معنای «اقتصاد» را نمی‌فهمند، متوجه نیستند که «قیمت هر چیزی برابر است با مقدار عمر و زندگی‌ای که برای به‌دست‌آمدنش به‌کاررفته است.» می‌نویسد که «بیشتر انسان‌ها، حتی در این کشور نسبتاً آزاد هم، به‌واسطه‌ی جهل یا خطای صرف، آن‌چنان درگیر نگرانی‌ها و غصه‌های ساختگی و تقلّاهای بی‌مورد زندگی‌اند که میوه‌های ناب‌تر آن را نمی‌توانند بچینند.»

ثورو تأکید می‌کند: «ثروت مازاد [بر نیاز]، فقط می‌تواند تجملات بی‌فایده بخرد.» در واقع او مدعی بود که بیشتر تجملات و بسیاری از آسایش‌های آن‌چنانی زندگی، نه تنها اجتناب‌ناپذیر و ضروری نیستند، بلکه موانعی واقعی در برابر تعالی و فرهیختگی نوع بشرند.» وقتی مردمی می‌دید که به‌جای نگرانی برای سرنوشت و آخرِ خط، برای گردآوری اشیاء و چیزهای زیبا یا بالارفتن از طبقات اجتماعی نگرانی بیشتری داشتند، ثورو با دیدن‌شان شگفت‌زده می‌گفت: «اینان در مورد زندگی و جان‌های خود چه مایه سبک‌سرنند و اسراف‌گرا! انگاری که می‌توانند بدون صدمه‌زدن به جاودانگی، زمان را بُکشند.»

صدها هزار ایرلندیِ آغازگر [از مهاجران پیشگام آمریکا]، از درون تمامیِ آلونک‌های موجود در این سرزمین با شگفتی می‌پرسند: «یعنی چه؟ آیا پس این راه‌آهنی که ساخته‌ایم چیز خوبی نیست؟ من پاسخ می‌دهم، نسبتاً خوب است، یعنی، ممکن است بدتر از این هم عمل کرده باشی؛ اما چون برادر من هستی، آرزو مندم می‌توانستی وقتت را به کاری بهتر از کندن زمین در این خاک و خُل‌ها صرف کنی.» ثورو در مورد اهرام مصر با دعوت ما به توجه دوباره به تلاش انسانی، اظهار می‌کرد، «چیزی قابل تعجب در آنان وجود ندارد، حتی این واقعیت که ممکن است معلوم شود آدم‌های بسیاری، آن قدر خُفت یافته‌اند که عمر خود را با ساختن گوری برای دیوانه‌ای جاه‌طلب صرف کنند؛ آدمی که عاقلانه‌تر و انسانی‌تر می‌بود که در نیل غرق شود، و سپس جنازه‌اش به سگ‌ها داده شود. ممکن است بتوانم توجیهات و بهانه‌هایی برای آنان و برای او بتراشم، اما وقتش را ندارم.» و [به طعن می‌گوید که در هر حال] «با درنظرگرفتن ارزش و قیمتِ عمر، هزینه‌اش بیشتر از دستاوردش می‌شود.»

او در واقع امید داشت آن به خواب‌رفتگانی که در «صنعتی‌کردن» سواری می‌دهند (و دیگران بر آنها سوار می‌شوند)، «زمانی شود که دوباره از خواب برخیزند»، و هر آنچه از دستش برمی‌آمد برای «بیدار کردن همسایگانش انجام می‌داد.» اما بعداً فهمید انگاری که آلودگی این همسایگان به این‌گونه‌ی شایع زندگی به دلیل ترجیح آن به انواع دیگر زندگی نیست؛ بلکه به دلیل این فکر ساده‌لوحانه و «معصومانه» است که راه دیگری باقی نمانده است.

اما او مجاب نمی‌شد. بر این باور بود که راه‌های بسیار زیادی وجود دارند که می‌توانند شعاع‌وار از مرکز مسئله بیرون بزنند. «این زندگی است، تجربه‌ای که تا حدّ بسیاری از سوی من آزمایش نشده است؛ اما این که دیگران آن را آزموده‌اند هم کمکی به من نمی‌کند... ظرفیت‌های انسان هرگز اندازه‌گیری نشده است؛ در این مقام هم نیستیم که در مورد آن چه او به هر رسم و روشی می‌تواند انجام دهد قضاوت کنیم، به این ترتیب در عمل چیزهای کمی آزموده شده است.» حتی زندگی‌ای که انسان‌ها به عنوان «زندگی موفق» به شمار می‌آورند و تحسینش می‌کنند، «چیزی نیست جز یک نوع از زندگی»، و «چرا باید بر روی یکی از انواع آن به قیمت نادیده گرفتن روش‌های دیگری اغراق کنیم؟»

هنری دیوید ثورو در سال روز استقلال سال ۱۸۴۵، چند روز پیش از بیست و هشتمین زادروزش، شهر خود، کنکورد را ترک کرد و به سواحل آبگیر والدن رفت تا تنها زندگی کردن در جنگل را به فاصله‌ی یک مایلی هر همسایه‌ای تجربه کند. در آنجا به دست خود خانه‌ی کابینی ساده‌ای ساخت و با دستان خود به مدت دو سال و دو ماه زندگی ساده‌ای را چرخاند. در میان کارهای مختلف، زندگی‌نامه‌ی خودنوشتی هم نوشت که والدن (یا زندگی در جنگل) نام دارد. کتابی که گزارشی است از دو سال اقامتش. بی‌شک، این کتاب بزرگ‌ترین بیانیه‌ایست که تاکنون در مورد نوعی راهبرد زندگی تدوین شده؛ راهبردی که با تعبیر گوناگونی هم چون «ساده‌زیستی داوطلبانه»، «زندگی ساده»، یا «زندگی با دور پایین» شناخته می‌شود.

فصل اول این کتاب، به طور کامل به موضوع اقتصاد زندگی و زندگی اقتصادمند می‌پردازد.

او در فصل دوم والدن، با عنوان «کجا زندگی کردم و برای چه زندگی کردم»، توضیحی برای «برون‌شد» خود از جامعه‌ی رایج ارائه می‌دهد:

«به جنگل رفتم چون سر آن داشتم که آگاهانه زندگی کنم؛ می‌خواستم فقط با حقایق اساسی زندگی روبرو شوم و شاهد باشم آن چیزهایی را که زندگی یاد می‌دهد، آیا اصلاً می‌توانم یاد بگیرم، یا برعکس، آن وقت که در آستانه‌ی مردنم، چشمانم تازه باز شود که اصلاً «زندگی» نکرده‌ام. دلش نمی‌خواست «آن‌چه را که زندگی نبود، زندگی کند»؛ به ما می‌گوید «زندگی بسیار عزیز است»؛ خواهان استعفا از مبارزه هم نبود، «مگر این که کاملاً ضروری و لازم شود.»

«می‌خواستم زندگی‌ام ژرف باشد و عصاره‌ی آن را تا آخرین قطره بنوشم، آن چنان قاطع و شجاعانه زندگی کنم که همه‌ی «غیر زندگی‌ها» را از صحنه بیرون کنم.»

سادگی زندگی، ابزارش برای ارتقای هدف زندگی بود.

ثورو به آنجا رسیده بود که می‌پنداشت «اگر بده بستان زندگی‌ات با وجودی برین‌تر و رفیع‌تر است»، به این معنی که، «اگر دغدغه‌هایت بالاتر از به چنگ آوردن و خرج کردن صرف است»، پس برای آزاد ماندن و خوب زیستن عملاً

«چیز» های خیلی کمی لازم داری، به این شرط که زندگی، همراه با نگرشی درست طی شود. «ساده‌تر زی، ساده‌تر زی، ساده‌تر از ساده‌تر زی.» این ترجیع‌بند کلام او بود. سرپناهی مختصر برای حفاظت از عناصر طبیعی باید مسکنی کافی به شمار آید. «پوشاک قدیمی و کهنه به کار خواهد آمد، درست نمی‌گویم؟ به جای ۳ وعده خوراک روزانه، اگر ضرورت داشت و کافی بود، فقط یک وعده بخور؛ به جای ۱۰۰ ظرف، ۵ ظرف کافی است، و چیزهای دیگر را به همین نسبت کم کن.» از همه مهم‌تر «هزینه‌هایت را کاملاً پایین نگه‌دار» و بدهی و طلبی نداشته باش.

تا جایی که ممکن بود خوراک خود را با کشت لوبیا، نخود، ذرت، ترب و سیب‌زمینی و گه‌گاهی هم با ماهیگیری تأمین می‌کرد. چند تا درختی را در همان محل انداخت و خانه‌ای، تنها با یک اتاق کوچک و تعدادی اثاثیه‌ی ضروری برای خود ساخت. بسیار نبود، اما کافی بود و فراوانی و سرشار بودن [و غنا] در کفایت و بسندگی بود. دلش نمی‌خواست موجودی زنجیری و در بند اقتصاد باشد، پس اتکای به خود را در پیش گرفت؛ مایل نبود برده‌ی امیال مادی ساختگی باشد، بنابراین خویشان داری و انضباط فردی پیشه کرد؛ دلش نمی‌خواست آنچه را که «زندگی نبود»، زندگی کند، پس به خودپروری مشغول شد.

کوتاه‌سخن این‌که، دست به کاری زد که من آن را «اقتصاد جایگزین» می‌نامم.

اهمیت اقتصادی زندگی ثورو در جنگل، فقط در صورتی می‌تواند درست فهمیده شود که همیشه یادمان باشد او برای چه هدفی در آنجا تلاش می‌کرد.

می‌خواست نویسنده‌ای به معنی استعلاگرایانه‌ی آن باشد؛ شاعری نه فقط در دنیای واژه‌ها، بلکه در زندگی‌اش هم. به عبارت دیگر می‌خواست کارهای روزمره‌اش از بالاترین و والاترین اهداف‌اش الهام بگیرند و به «تمامی تکانه‌های روح خود» هم تسلیم باشد. اما تا سال ۱۸۴۵ بر این استعلاگرا روشن شده بود که این «مشغولیت خصوصی» احتمالاً در بازار نمی‌تواند حتی بهره‌ی مالی اندکی هم برای او داشته باشد.

فارغ از آن چه که همسایگان ثورو ممکن است فکر کرده باشند، سفر او به جنگل تلاشی به منظور فرار از واقعیت یا فرار از وظایف احتمالی‌اش نبود. برعکس، او آن را سفری به سوی واقعیت و تعهدی به ادای وظایفش می‌دانست؛ به ویژه، وظیفه‌ی جدی گرفتن عمیق‌ترین آرمان‌هایش. می‌نویسد که «چون بعضی چیزها را به بعضی دیگر ترجیح دادم، و به ویژه به آزادی‌ام اهمیت دادم، ... مایل نبودم و قتم را خرج تملک فرش‌های گران‌قیمت، آشپزی [خوراکی‌های] لذیذ، یا خانه‌ای به سبک یونان قدیم یا گوتیک کنم. اگر کسانی وجود دارند که در راه تصاحب این چیزها، مانعی برای علاقه و عشق شخصی‌شان پیش نمی‌آید و اگر کسانی وجود داشته باشند که می‌دانند وقتی آنها را صاحب می‌شوند از آنها چگونه استفاده کنند؛ من آن کار را دو دستی به آنان پیشکش می‌کنم.» ثورو آشکارا از سقوط در روزمرگی سنت و هم‌رنگی، از «دست برداشتن» از رؤیاهایش و هدر دادن زندگی به‌خاطر جستجوی تجملاتِ سطحی و بی‌ارزش

وحشت داشت، همان طور که بسیاری از هم‌عصرانش را می‌دید که چنین می‌کنند، همان کسانی که وی آنان را «نه تنها غمین، که ابله نیز» می‌دانست. متوجه بود اگر وقت زیادی از عمر خود را وقف «تقلّاهای خشن زندگی» کند، قادر نخواهد بود «میوه‌های لطیف‌تر و ظریف‌تر زندگی» را بچیند، و به همین دلیل، کاهش نیازهایش، و کم‌کردن مخرج این کسر را شروع کرد تا نسبت میوه‌های [کیفیت] زندگی را بالا ببرد. پس، تجربه و آزمایشی که ثورو با ساده‌زیستی انجام داد، به معنی کناره‌گیری و یا ترک «دنیا» نبود، برعکس، تصریح و تأکیدی بر بهره‌گرفتن از آن بود. او دریافت که زندگی، هدیه‌ای شکوهمند است؛ و به همین دلیل، «نگران» «به-ساخت» آخرین لحظه‌ی موجودش بود، نگران حضور در نقطه‌ی تلاقی دو بی‌نهایت، یعنی نقطه‌ی تلاقی گذشته و آینده بود، که دقیقاً همین لحظه‌ی کنونی است؛ تا بتواند وظیفه‌اش را انجام دهد.

می‌خواست بدون وقت مرده و تلف شده زندگی کند؛ به آنگیز والدن رفت تا پیاموزد چگونه می‌توان به این هدف رسید؛ یا حداقل ببیند آیا این کار اصلاً ممکن است یا نه. به نظر می‌رسد، از نظر اصولی ساعات و روزهایش هیچ تقسیم‌بندی‌ای را نمی‌پذیرفتند، تفکیکی میان اهداف و ارزش‌های بالاتر و کمتر [زیستی، روانشناختی و معنوی]، میان تجربه‌ی روزمره و تجربه‌ی شاعرانه. این همان زندگی کارآمد، صرفه‌جویانه و اقتصادمند در نگاه اوست.

ثورو در روزنگارش می‌نویسد: «اگر زندگی شاعرانه نباشد، پس چیزی نیست جز مرگی که بالاخره و بی‌شک به جنگ‌مان می‌افتد!»

ثورو می‌خواهند نشان دهد که بینش‌مان از زندگی با چه شدّتی تحت تسلط ارزش‌های سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، ثورو تلاش دارد برای فرار از معناشناسی سرمایه‌دارانه، ما را یاری کند؛ معناشناسی‌ای که به واژگان زبان‌مان هم نفوذ کرده است و شیوه‌ی جهان‌بینی و موقعیت‌مان در جهان را شکل داده است.

ثورو با تعریف «هزینه‌ی یک شیء» برحسب «میزان آنچه که من آن را زندگی‌ای می‌دانم که لازم است در ازای آن مبادله شود»، ارزش‌های اقتصاد رایج را وارونه می‌کند و - به جای ارزش دلاری کالاها - زندگی را والاترین و پرازش‌ترین خیر و خوبی و کالای قابل مبادله معرفی می‌کند. وی معتقد است انسان در زندگی مقدار زمانی محدود، انرژی‌ای محدود و امکان توجه و تمرکز بر فعالیت‌هایی محدود دارد، و زندگی درست مثل هر دارایی دیگری می‌تواند به خوبی و درستی استفاده شود، یا پس انداز شود یا مصرف شود یا به کار گرفته شود یا دزدیده شود یا اسراف کاری شود، یا در پستو پنهان شود. این نظام ارزشی وارونه، شالوده‌ی اقتصادیات جایگزین ثورو را می‌سازد.

اقتصادیات جایگزین ثورو

ثورو پرسش‌هایی می‌پرسد که - به خصوص - رو در روی هر آن کسی است که می‌بیند حرفه‌اش در بازار ارزش کمی دارد:

بهترین راه کسب معاش کدام است؟ برایش باید چه قدر وقت بگذارم؟

برای خوب زندگی کردن و آزاد بودن، چه قدر نیاز مادی دارم؟

ثورو دریافته بود که میان فرهنگ شخصی‌اش و تمدن سودمحور، ناسازگاری‌ای وجود دارد، اما باید به یاد داشت که به جای مطالعه و تمرکز بر روی چگونگی فروش محصول نبوغ‌اش به بازار، در پی یافتن راهی بود برای خودداری از ضرورت فروش آن. علت در این است که ثورو با تحقیق نمونه‌وار و مثال زدنی‌ای می‌گفت: «کاسبی و معامله هر آنچه را که به کار می‌گیرد، دچار لعنت و طلسم می‌کند.»

• ضرورت‌های زندگی

نخستین وظیفه‌ای که اقتصادیات جایگزین پیشاروی می‌گذارند، مشخص‌سازی تمامی ضرورت‌های زندگی است، «به این خاطر که، تا زمانی که ما این ضرورت‌ها را تأمین نکرده باشیم نمی‌توانیم آماده‌ی رسیدگی به مشکلات حقیقی (زندگی همراه با آزادی) و «دورنمایی از موفقیت» باشیم. ثورو می‌گوید، سادگی فلاکت مادی نیست. ما همگی نیازهای جسمانی بنیادینی داریم که باید ارضاء شوند (هرچند ممکن است تعدادشان از آن چه عموماً تصور می‌شود کمتر باشد). اگر آن نیازها ارضاء نشوند از اضطراب این‌که شام بعدی‌ام از کجا می‌آید یا آیا از سرمای امشب جان به در خواهم برد یا نه، ممکن است نابود شویم. واضح است که این وضعیت چنان وضعیتی نیست که به یک زندگی آزاد، و شکوفا منتهی شود. به همین نحو، پیش از اختصاص هر یک از انرژی‌هایمان به ستایش شگفتی‌های جهان، یا به تکمیل ظرفیت‌های بالاترمان، یا به یافتن پاسخ‌های معنی‌دار تازه و شخصی به پرسش‌های برآمده از وجود انسانی؛ لازم خواهد شد که اقلأً حدّ اقلی از پدیده‌های مادی را تأمین کنیم تا از بقای جسمانی سالم‌مان مطمئن شویم. بنابراین تأمین آن حداقل‌ها، اهمیت بی‌درنگ و اساسی دارد.

○ پوشاک

در مورد تأمین پوشاک، ثورو شک دارد که آیا در بیشتر موارد ما با عشق به‌اشرافیت و یا با اهمیت به نظرات دیگران سمت و سو می‌گیریم یا اینکه سودمندی پوشاک است که ما را هدایت می‌کند. ثورو می‌گوید: «مراقب همه‌ی کسب

و کارها [یا موقعیت‌ها یا جایگاه‌های اجتماعی] بی‌باش که به لباسی تازه احتیاج دارند، به جای اینکه به دنبال پوشنده‌ی تازه‌ای باشند.»

ثورو می‌گوید: «خیلی‌ها طوری رفتار می‌کنند انگاری که اگر وصله بر زانویشان باشد، ویران خواهند شد. برایشان راحت‌تر خواهد بود که با پایی شکسته لنگ لنگان به شهر وارد شوند تا این که تنبانی پاره [و وصله زده] داشته باشند.... اما هیچ فردی در چشمان من به خاطر وصله‌ی لباسش مقام پایین‌تری نداشته است؛ تازه! مطمئنم که در ذهن آن بقیه‌ی در اکثریت، نگرانی بزرگ‌تری وجود دارد که لباس‌های مُد روز یا حداقل تمیز و وصله نخورده داشته باشی، به جای اینکه نگران وجدانی سالم باشی.»

ثورو در حالی که بحث خود را به اوج می‌رساند، می‌گوید: «تنها آنانی که به شب نشینی‌ها و تالارهای قانون‌گزاری می‌روند، بایستی کت‌های نو داشته باشند، کت‌هایی که به تعداد دفعات عوض شدن، آدم‌های درون‌شان عوض می‌شوند. اما اگر لباس‌هایم مناسب پرستش خدا هستند، پس [کارآیی‌شان را دارند و] وظیفه‌شان را به خوبی انجام می‌دهند، درست نمی‌گوییم؟» پرسش جالبی است برای بررسی، اگر نه الزاماً درباره‌ی پرستش خدا، بلکه با یک تعمیم، بیشتر در رابطه با زیستی پرشور و حرارت نیز.

همین که پوشاک تجملی کهنه‌مان را به کسانی ندارتر از خودمان می‌دهیم، آن وقت است که متوجه می‌شویم ثورو به ما می‌گوید فقرا حداقل از نظر پوشاک، عملاً از ما داراترند، چون قادرند با کمتر بسازند. اما نباید دیدگاه وی در این جا بد فهمیده شود. او در حال تجلیل از فقر و فقرا نیست یا راه و رسم پوشیدن تجویز نمی‌کند، بلکه تلاش می‌کند تا ما را در مورد مفروضات فرهنگی پیرامون اهمیت لوازم مادّی (در این جا پوشاک) برای زندگی‌ای درست، به اندیشیدن دوباره وادار کند.

○ سرپناه

ثورو با این فرض که «سرپناه» در واقع لازمه‌ی ضروری زندگی است، پیشنهاد می‌کرد اول باید «توجه داشته باشیم که چه سرپناه ساده و کوچکی لازمه‌ی مطلق زندگی است.» سرخپوستان را در شهر می‌دید که در چادرهایی از برزنتِ نازک زندگی می‌کنند، چادرهایی که در ابتدای کار می‌توانند حداکثر در یک یا دو روز ساخته شوند، و در عرض سه چهار ساعت برپا شده یا جمع شوند؛ و هر خانواری می‌تواند یکی از آن‌ها را داشته باشد.

ثورو می‌گوید: «اگر ادعا شود که تمدّن و شهرنشینی، پیشرفتی واقعی در شرایط انسانی است - و من فکر می‌کنم همین طور است، هرچند که فقط این خردمندان‌اند که برتری‌های‌شان را در این شرایط، بهبود می‌بخشند - باید

بتوان اثبات کرد که این پیشرفت بدون گران‌تر کردن مسکن، مسکن‌های بهتری تولید کرده است؛ با توجه به اینکه هزینه‌ی هر چیز، میزان عمری است که لازم است به پایش ریخته شود، عمر بی‌درنگ یا دراز مدت.»

ثورو می‌خواست نشان دهد سکونت‌گاه‌های ما با چه قیمت و فدیهای به دست می‌آیند و پیشنهاد می‌داد با زندگی ساده‌تر، می‌توان تمامی مزیت‌ها را بدون لطمه خوردن از نقاط ضعف و اشکالات حفظ کرد. با توجه به این‌ها با تبری به کنار تالاب والدن رفت، چند درختی برید، و بدون شتاب در طی حدود ۳ ماه، برای خود کلبه‌ای جمع و جور، اما محکم ساخت. ثورو از سرپناه مختصر خود کاملاً راضی بود. آیا این رضایت او را از پادشاهی که از کاخ‌اش ناراضی است، دارا تر نمی‌کند؟ وی تلویحاً می‌گوید همه‌ی ما با کمی خردمندی بیشتر می‌توانستیم دارا تر از پادشاهان باشیم. اما شوربختانه «بیشتر انسان‌ها ظاهراً هرگز به ماهیت [و کارکردهای ضروری و انسانی] خانه توجهی نمی‌کنند، و در حالی که هیچ لزومی ندارد، عملاً در تمام زندگی‌شان فقیر می‌مانند، چون فکر می‌کنند باید چیزی داشته باشند شبیه آنچه که همسایه‌شان دارد.»

به علاوه، فکر می‌کرد که چیزی مهم در «تجربه»ی تأمین امکانات برای خود، برای خوداتکا بودن وجود دارد که در نتیجه‌ی به اصطلاح «پیشرفت‌های مدرن» و تقسیم کار افراطی سرمایه‌داری از دست رفته است. از خود می‌پرسید «در صورتی که انسان‌ها خانه‌های‌شان را با دست‌های خود می‌ساختند...، آیا استعداد شاعرانه در سراسر جهان تکامل بیشتری نمی‌یافت؟» می‌پرسید «آیا تا ابد لذت ساخت خانه‌ها را به نجار واگذار می‌کنیم؟» و اظهار می‌کرد که در تمامی پیاده‌روهایش، هرگز به کسی برنخورده که سرگرم شغل بسیار ساده و طبیعی‌ای هم‌چون ساختن خانه‌ی خود باشد. «تقسیم کار [مان] قرار است ما را تا کجا ببرد؟^۱ و در نهایت به چه هدفی خدمت می‌کند؟ بی‌شک دیگری می‌تواند به جای من هم فکر کند؛ اما این درست نیست که چون می‌تواند، پس باید این کار را به قیمت فکر نکردن من برای خودم انجام دهد. پیشنهاد ثورو این است که انسان‌ها با زندگی در سکونت‌گاه مختصر و متوسط، بتوانند به معنای واقعی کلمه، سال‌ها کار را صرفه‌جویی کنند و به این وسیله از دارا ترین افراد موجود دارا تر شوند، البته نه از نظر مال و دارایی مادی، بلکه از دیدگاه آزادی، رضایت خاطر و خشنودی درونی.

○ خوراک

ثورو در طی دو سال اقامت در آبگیر، کل خوراکی را که می‌خورد شخصاً می‌کاشت - به ویژه انواع لوبیا و چند کرت نخود، ذرت، انواع ترب و انواع سیب‌زمینی. نوشیدنی‌اش آب بود. از این آزمایش و تجربه، در کنار نکات دیگر آموخت

۱. در اقتصاد به زبان ثورو، «تقسیم کار» هرچه بیشتر و پیشرفته‌تر هم، نگرانی‌آور است. مارکس و چارلی چاپلین (در عصر جدید) بر «ازخودبیگانگی» ناشی از تقسیم کار انگشت گذاشته‌اند.

که «تهیه‌ی خوراکِ ضروری فرد به شکلی باورنکردنی کم مشکل است» و این که «انسان می‌تواند خوراکی ساده به سادگی خوراک حیوانات بخورد و در عین حال سالم و پرتوان بماند.»^۱ با اشاره به نخستین سال مزرعه‌داری‌اش نوشت که، «با در نظر داشت همه‌ی نکات، یعنی با توجه به اهمیت روح انسان و در نظر داشت کشاورزی امروزه... باور دارم که عملکردم بهتر از هر کشاورزی در کنکورد بوده است.» وی علاوه بر تأمین نیازهای خوراکی خود، تقریباً یک هکتار انواع لوبیا کاشت که بعداً آن را فروخت تا مخارج متفرقه‌ی گهگاهی خود را تأمین کند.^۱

ثورو با ساده کردن زندگی‌اش و تمرین خوداتکایی معتقد بود از هر کشاورزی که می‌شناخت، مستقل‌تر است. «چون خانه و مزرعه‌ای نداشتم که بابتش بدهکار باشم، لازم نبود برای دیگران کار کنم تا زندگی‌ام را بچرخانم و توانستم به دنبال رؤیاهای حقیقی خود بروم، رؤیاهایی که در هر آن‌که فکر می‌کنم، بسیار هم پیچیده‌اند.»

به جنگل رفته بود تا با آن «پرسش دشوار» روبرو شود؛ یعنی چگونه معیشت‌اش شرافتمندانه باشد و در عین حال برای علائق هدفمند و رضایت‌بخش خود باز هم آزادی داشته باشد.

اما تولید خوراکِ خود، تبدیل به چیزی بسیار بیش از صرفِ زنده نگه داشتن جسم شد. در فصلی از والدن با عنوان «مزرعه‌ی لوبیا» می‌بینیم که به ما می‌گوید:

«من عاشق کرت‌هایم شدم، عاشق لوبیاهایم. آنان مرا به زمین پیوند می‌زدند، و به همین خاطر توانی هم‌چون آنتائوس^۲ در خود می‌دیدم. اما این که چرا آن‌ها را می‌پروردم؟ فقط خدا می‌داند. این بود کار شگفت‌آور من در تمام تابستان... من از لوبیاها، و لوبیاها از من، چه خواهند آموخت؟ آنان را تحسین می‌کنم، آنان را وجین می‌کنم؛ در زودهنگام صبح و دیرهنگام غروب، چشمم به آنان دوخته شده است؛ و این کار روزانه‌ی من است.»

ثورو می‌توانست به عنوان کارگر ساده‌ی روز مزد سرِ کار برود و با تلاش بسیار کمتری می‌توانست خوراکش را از بقالی‌ها بخرد، اما این راه را انتخاب نکرد، چرا که با این کار به دیگران وابسته می‌شد، نخست به خاطر کارگری کردن برای دیگران و سپس به دلیل نیاز به خرید تولیدات ضروری از آنان.

اما دلایل ثورو برای ساده‌زیستی حتی از حفظ استقلال و آزادی‌اش عمیق‌تر می‌شود. دادن فرصت به دیگران برای تولید خوراک برای او، حتی اگر این تولید کارآمدتر یا باصرفه‌تر باشد، تماس او را با زمین هم قطع می‌کرد، تماس مستقیم‌اش را با طبیعت قطع می‌کرد، یعنی هم از منبع بنیادی تغذیه‌ی مادی و هم از منبع تغذیه‌ی معنوی‌اش. او اما تاب تحمل این را نداشت. چرا که لوبیا را فقط برای خوردن نمی‌خواست؛ بلکه تجربه‌ی لمس رشد و کشت آن را هم می‌خواست.

۱. این هزینه‌ها شامل بذر، برنج، بلغور سرخ‌پوستی و نمک برای تهیه‌ی نان خود، روغن برای چراغ، و غیره بود.

۲. Antaeus: در اساطیر یونان، آنتائوس فرزند پوزیدئون (خدای دریا) و گایا (خدای زمین) است که قهرمانی بسیار قوی پنجه و چیره دست بود و زمین به او قوت و نیرو

می‌بخشید.

در فصل «مزرعه‌ی لوبیا»، شناختی از ماهیت تلاش‌هایش به دست می‌آوریم. به ما می‌گوید در هوای آزاد بودن، عرق ریختن از کار در زیر آفتاب و آسمان صبح‌گاهی، و جین کردن لوبیاها در هوای تازه‌ی دشت و صحرا، «محصولی فوری و بی‌اندازه به بار می‌آورد» با قدری رازآمیزی یادآور می‌شد که در این مواقع، «این دیگر لوبیا نبود که و جین‌اش می‌کردم» و می‌توانیم به راحتی حدس بزنیم که مدعی بوده آن‌قدر که روحش را کشت می‌کرده، زمین را کشت نمی‌کرد.

از این که «بخشی بنیادی از طبیعت» باشد خرسند بود. چرخ ریسک‌ها آن‌چنان با او آشنا شده بودند که پس از مدتی، حتی می‌توانستند بر روی یک بغل هیزمی که با خود می‌آورد بنشینند، و بدون ترس به شاخه‌ها نوک بزنند. «یک بار موقع و جین کردن، گنجشکی لحظه‌ای بر روی شانه‌ام نشست... حس کردم که با داشتن آن شرایط و وضعیت، شناخته‌شده‌تر از زمانی هستم که می‌توانستم روی دوش‌ام سردوشی‌ای داشته باشم. سنجاب‌ها هم سرانجام کاملاً خودمانی شدند و گه‌گاهی که می‌خواستند راه‌شان را کوتاه کنند، زیر دست و پایم می‌آمدند.»

وقتی در حال کار بر روی کرت‌هایش بود، به باسُترک‌های قهوه‌ای گوش می‌داد و حیات وحش آن طرف مزرعه را به دقت زیر نظر داشت. به این خاطر که انگیزه‌ای برای زیاد کردن سود نداشت، و به همین دلیل عجله‌ای واقعی نداشت، فرصت داشت به کج بیل‌اش تکیه کند و شاهین‌های دُم‌قرمز را به تماشا بایستد که در اوج آسمان دور می‌زدند، «به نوبت اوج می‌گرفتند و فرو می‌آمدند، به هم نزدیک و از هم دور می‌شدند، انگاری که مظهر و تجسم اندیشه‌های خود من‌اند.» برای شاعر-طبیعت‌گرا، فرصت چنان برخوردی، حتی فرصت‌های احساس تغییر آب و هوا و توجه به روند طبیعی روز، نیروبخش و سرزننده‌کننده‌اند. ثور و این نوع کار را با کار دفتری و کارخانه‌ای رو در روی هم می‌گذارد و دوباره هم مدعی می‌شود که از دست دادن این تجربه، با دستمزد یا بهره‌وری بیشتر جبران نمی‌شود.

این حساب و کتاب ثورویی، شایسته‌ی جدی‌ترین توجه ماست و این روزها هم، بیشتر از هر زمان دیگری. اما این توجه، نیازمند قدری تلاش هماهنگ خلاق از سوی ماست که نگاه‌مان را به دنیا گسترش دهیم. یعنی تا وقتی که درنیابیم راهی ساده‌تر و صمیمانه‌تر و خودی‌تر برای رفع نیازهای اساسی مان وجود دارد، احتمالاً انجام امور اقتصادی را به شیوه‌ی معمول و تنگ‌نظرانه‌ی فعلی مان ادامه می‌دهیم و بر همان اساس زندگی‌های مان را بنا می‌کنیم، و اصلاً نمی‌فهمیم که چه چیزی را از دست داده‌ایم، یا به بیان دقیق‌تر، متوجه نمی‌شویم که اقتصاد بازار و تقسیم کارش، چه چیزی را از ما گرفته‌اند. «می‌گوییم، این تنها راه است.»

● فراسوی ضرورت‌ها: چه اندازه کافی است؟

ثور و پس از پروردن استعاره‌ای از «آتش» و «گرما»، یکی از قطعات محوری والدن را استادانه می‌آفریند:

«وقتی انسانی با چندین روشی که شرحشان رفت، «گرم می‌شود» [یعنی با خوراک، سرپناه، پوشاک، سوخت]، بعد از آن چه می‌خواهد؟ قطعاً گرمای بیشتری از همان انواع پیشین نمی‌خواهد، یعنی خوراک بیشتر و غنی‌تر، خانه‌های بزرگ‌تر و باشکوه‌تر، پوشاک لطیف‌تر و فراوان‌تر، «آتش»های متعددتر، بی‌وقفه‌تر و داغ‌تر و همانندشان را نمی‌خواهد.

وقتی آن چیزهایی را که برای زندگی ضروری‌اند به دست آورده است، برایش جایگزین دیگری در برابر تلاش برای رسیدن به زیاده‌ها و ناضروری‌ها وجود دارد؛ یعنی ماجراجویی «اکنون»ی در خود زندگی. اینک رهایی و مرخصی گرفتن‌اش از تقلای خفت‌بارتر زندگی، در حال آغازیدن است.»

وقتی که ضروریات زندگی را تأمین کرده باشیم، ناگهان رو در روی آن مسائلی قرار می‌گیریم که ثورو پیش از این، آن‌ها را مشکلات واقعی زندگی درباره‌ی آزادی و چشم‌اندازی از موفقیت می‌نامید. یعنی این مسأله که آیا به جستجوی وسایل و اشیاء مادی بیشتر از ضروریات زندگی ادامه دهیم یا کاری دیگر با زندگی مان انجام دهیم و آزاد بمانیم.

بی‌شک گاهی هزینه‌ی تاخت زدن وقت در ازای پول و اشیاء، معامله‌ی خوبی است. اما گاهی هزینه‌ی این معامله (با ملاک زندگی واقعی) سرانجام بیشتر از دستاوردش می‌شود، و ما را نه دارا تر، بلکه نادارتر می‌کند؛ پس با این حساب، معامله‌ای با صرفه نخواهد بود. این حساب و کتاب، آن‌طور که دیده‌ایم، قلب اقتصادیات جایگزین ثورو است. پس آموزه‌ی اساسی می‌تواند چنین بیان شود: همین که اشیاء ضروری زندگی را به دست آورده باشیم، از آن پس باید به دقت ارزیابی کنیم که برای خوب زیستن و آزاد بودن، عملاً چه قدر بیشتر لازم داریم، با فکر کردن در این مورد که آیا طلب چیزهای مادی بیش‌تر، عملاً از کیفیت زندگی مان می‌کاهد یا به آن می‌افزاید، چه بی‌درنگ یا در درازمدت، و بعد هم بر همین اساس عمل کنیم.

• دارایی مادی تا چه حدی کافی است؟

پاسخ به پرسش «چه قدر کافی است؟» غیر ممکن است، مگر این‌که ابتدا پرسشی پیشینی و حتی مهم‌تر پاسخ داده شود: «کافی برای چه [نیاز یا هدفی]؟» این پرسش بنیادی ما را به چالش می‌کشد تا فایده‌ی فعالیت اقتصادی مان را مشخص کنیم، چرا که اگر نتوانیم هدف‌اش را تشخیص دهیم، نمی‌توانیم بدانیم که آیا تلاش‌های اقتصادی مان موفق بوده است یا نه. بدون داشتن «هدف بزرگی» در ذهن به منظور هدایت و توجیه تلاش مان، صرفاً به روزمرگی و بطالت مشغولیم یا در واقع برای هیچ مقصود آگاهانه‌ای عمل نمی‌کنیم. ثورو در عمل به ما هشدار می‌دهد که اگر درک روشنی از آن‌چه که با زندگی مان می‌کنیم نداشته باشیم، یا ندانیم چرا به جای این سو، رو به سویی دیگر داریم، قادر نخواهیم

بود بگویم که آیا نگرش‌های مان نسبت به پدیده‌های مادی، ما را در مسیر درست نگه می‌دارند یا از راه درست منحرف می‌کنند.

● میان‌پرده‌ای در خود - پروری

فریدریک نیچه فیلسوف آلمانی گفته است: «شاعر زندگی‌ات باش»، حکمی که اگر ثورو آن را شنیده بود مطمئناً با همدلی و نظر موافق با آن برخورد می‌کرد.^۱ همان‌طور که شاعر، زبان را در دستان خود می‌گیرد، ما نیز باید زندگی را در دست بگیریم؛ و آن را به چیزی ارزشمند تبدیل کنیم و شکل دهیم - تصور کردن بهترین زندگی‌ای که می‌توانیم؛ و سپس اقدام به آفرینش آن چنان زندگی شایسته‌ای.

آیا هر کدام مان با زندگی‌های خود آن چنان نسبتی نداریم که هنرمند با مواد خام‌اش دارد؟ آیا هر کدام مان مسئول خلق و آفرینش معنای زندگی خود به عنوان پروژه‌ای زیبایی‌شناسانه نیستیم؟ این که بتوان تابلوی خاصی را رنگ‌آمیزی کرد، یا مجسمه‌ای را تراشید، نکته‌ای است قابل ذکر که چیزهایی را بتوانی زیبا کنی؛ اما بسیار بسیار باشکوه‌تر این است که خود فضا و واسطه‌ای را رنگ‌آمیزی کنیم و تراش دهیم که از طریق آن نگاه می‌کنیم. به همین نحو، در پایان بندی والدن او از همه مان می‌خواهد تا «زندگی‌ای را زیست کنیم که تصور کرده‌ایم».

از نظر بعضی خوانندگان، همه‌ی این‌ها ممکن است بلندپروازی به نظر برسد، اما اصل مطلب مطرح شده، نکته‌ای است جدی. ثورو با سادگی آرامش‌دهنده‌ای توصیه می‌کند «به زندگی‌ات عشق بورز» و بهانه نیاور. «هر انسانی موظف است زندگی‌اش را - حتی در سطح جزئیات - شایسته و درخور تأمل و مشاهده در والاترین و بحرانی‌ترین ساعت زندگی‌اش کند.» اما می‌دید که چه آسان، نامحسوس و تدریجی به مسیرهای خاصی روانه می‌شویم و راه کوبیده و راحت طلبانه‌ای برای خود می‌سازیم، «چه آسان به مجراهای عمیق سنت و هم‌رنگی در می‌افتیم.»

می‌اندیشید «اگر زندگی‌مان را آگاهانه سر نکنیم، اگر فقط با ترغیب و فشار مکانیکی «خدمتکار» [ی که سرورمان شده] از بستر برمی‌خیزیم، شکی نیست که در طول زندگی فقط مشغول راه رفتن در خوابیم، و با کشتن وقت، به جاودانگی مان زخم می‌زنیم. روزی که با کمک نبوغ و استعدادمان از خواب بیدار نشویم، انتظاری از آن روز نمی‌توان داشت، تازه اگر بتوان آن را روز نامید.» ثورو در این جا مطمئناً از نوابغ سخن نمی‌گوید، بلکه به نابغه (یا شاعر) درون همه مان اشاره دارد. می‌گوید خود و زندگی‌ات را جدی بگیر. نگذار با فشار جریان‌ات، رانده شوی، مقاومت کن. آزادی‌ات را اعلام کن و ظرفیت‌ات را به کار گیر تا سرنوشت خود را خلق کنی. خودت را بساز، بیدار شو!

۱. در بسیاری موارد، ثورو با توجه به زندگی، از «شاعری» سخن می‌گوید، به جای این که صرفاً از بیت و مصرع و نظم یاد کند؛ مثلاً در «زندگی بی‌اصالت» می‌نویسد: «شاعر... بایستی جسم‌اش را با شاعری‌اش پایدار کند».

بیدارسازی یکی از چشم‌گیرترین استعارات اخلاقی در والدن است. مطایبه‌ی آغازین والدن این‌گونه می‌گوید: «بر سرِ آن نیستم تا مرثیه بسرایم، اما می‌خواهم هم‌چون خروس سحری که صبح‌گاهان در آستانه‌ی آشپان خود می‌ایستد، با قدرت رجز بخوانم به این امید که همسایگانم را از خواب بیدار کنم.» و در بند پایانی والدن چنین می‌خوانیم که «تنها آن روزی سپیده سر می‌زند که برایش بیداریم. هنوز روزهای بسیاری مانده تا کاملاً بیدار شویم.» این نیتِ «بیدار شدن برای زندگی واقعی داشتن»، ما را رودر روی پرسش کانونی مان قرار می‌دهد که امیدوارم فراموش مان نشده باشد. لازم است پیش از هر چیز با پرسشِ «کافی برای چه؟» روبرو شویم. به بیان دیگر لازم است از خود پرسید، «ثروت مادی را باید برای چه بخواهیم؟» اگر از این پرسش غفلت کنیم، یعنی، اگر از خواسته‌های معنادار، هدفمند و رضایت‌بخش مان غفلت کنیم، در خطر هدر دادن زندگی‌های مان در طلب خواسته‌های ناچیز غیر ضروری و زیستن در عمقِ «درماندگی پنهان» هستیم. می‌گفت «اصلاح اخلاقی»، تلاشی برای دور کردن خواب است.... میلیون‌ها نفر تا حدّ کار جسمی بیدارند؛ اما یک نفر در هر میلیون، آن‌قدر بیدار است که بتواند ورزهی فکری مؤثری داشته باشد و تنها یک نفر در هر ۱۰۰ میلیون نفر برای زیستی شاعرانه و آسمانی بیدار است. بیدار بودن، زنده بودن است.»

او هر روز را با برخاستن در سپیده‌دمان و آب‌تنی در آبگیر می‌آغازید: «ورزهای دینی بود، و یکی از بهترین کارهایی که انجام می‌دادم.» چه چیزی می‌توانست ما را بی‌درنگ‌تر بیدار کند، چه چیز دیگری می‌توانست ما را آن‌چنان شدید و به همراه فشار، به درون حالی از شور و شوق و آگاهی حسی وارد کند، جز شیرجه‌ای، به درون آبگیر صاف و سرد، به عنوان نخستین کار صبح‌گاهی؟

«با طبیعت تماس بگیر، تماس بگیر! و بپرس ما چه کسی هستیم؟ ما کجا هستیم؟» ثورو استدلال می‌کند اگر با چنین پرسش‌هایی روبرو نشویم، شاید نتوانیم معنا یا منظور اقتصاد را بفهمیم. «از خود بپرس: پول واقعاً به چه درد می‌خورد؟»

اقتصاددانان طبق معمول می‌پذیرند که «اهداف» رفتارهای مصرف‌کننده از یک منظر اقتصادی، دیمی و تصادفی هستند، صرفِ سلیقه‌اند و موضوعی نیستند که لازم باشد نگران‌اش بود. در عوض، کار اقتصاددان، به حداکثر رساندن کارآمدِ نسبت سود اقتصادی است، به طوری که از طریق معاملات اقتصادی بازار آزاد، تا حد ممکن سلیقه‌ها و پسندهای قطعی افراد هر چه بیشتری ارضاء شود. اقتصاددانان در ضمن مایل‌اند فرض بگیرند انسان‌ها میل سیری‌ناپذیری به ثروت مادی، مالکیت و مصرف دارند که فقط با کمیابی منابع محدود می‌شود. اقتصادیات جایگزین ثورو این فرضیات را رد می‌کند.

به زعم او پیش از آن که فعالیت اقتصادی بتواند توجیه شود، اهداف باید توجیه شوند. اهداف از ابزار جدایی ناپذیرند. ثورو انسان‌ها را به عنوان عاملانی اقتصادی تصویر نمی‌کرد که میل سیری ناپذیری به ثروت مادی دارند و همیشه از کمیابی منابع مأیوس و غمین‌اند. او کاملاً برعکس، فکر می‌کرد که ما می‌توانیم بفهمیم چه وقتی به اندازه‌ی کافی داریم، اگر که ذهن‌مان را فقط و فقط به مسأله معطوف نگه داریم. بنا به این نگاه، ثروت حقیقی، آن قدر که به «خواستن آنچه که اکنون داریم» مربوط است، به «آنچه که می‌خواهیم داشته باشیم» مربوط نیست. و آیا امکان دارد این نعمت با اقدام ساده‌ی اراده کردن صرف، دست‌یافتنی شود؟ این جاست که سخنان لائوتسه، باری دیگر مصداق می‌یابد: «آنانی که می‌دانند به اندازه‌ی کافی دارند، ثروتمندند.»

• وسایل راحتی و رفاه، تجملات و ابزارها

ما همگی خواهان منابع مادی لازم برای پی‌گیری هدف اصلی زندگی‌مان هستیم، حال این هدف هرچه باشد. اما مگر ممکن است مواردی پیش بیاید که در پی منابع مادی بودن، هدف اصلی‌مان را پشتیبانی نکند، بلکه مانع رسیدن به آن شود؟ هرکسی به دنبال «کافی» است، اما «خیلی زیاد» چه قدر است؟ یک بار دیگر، پاسخ به این پرسش با پاسخ به پرسش «کافی برای چه؟» شکل داده می‌شود و می‌دانیم که پاسخ درست واحدی برای این پرسش وجود ندارد. اما خواهیم دید که اقتصادیات جایگزین ثورو چارچوبی برای کند و کاوی فراهم می‌آورد که هر یک از ما می‌تواند آن را بر روی زندگی خود به کار برد. اقتصادیات جایگزین، حداقل باعث می‌شود که با پرسش‌های درست دست و پنجه نرم کنیم، تلاشی که دست‌آورد کمی هم نیست.

حرف او این است، «همین که نیازهای بنیادی‌مان ارضاء شوند، برای به دست آوردن یا خریدن چیزی ضروری برای روح، دیگر پول لازم نیست.» این دیدگاه چیزی نیست جز شکل دیگری از ضرب‌المثل قدیمی «بهترین چیزهای زندگی رایگان‌اند.» انسان صبور شاداب با اراده، با تأمین ضروریات زندگی، می‌تواند باز هم قادر باشد عاشق شود، لذت هم‌سخنی و دوستی را تجربه کند، در طبیعت پرسه زند و از نمایش بی‌پایان‌اش مشعوف درستایش شود، بخشی از جماعت باشد یا از تأمل و تفکر در تنهایی لذت برد، در زندگی سیاسی شرکت کند، تجربیات زیباشناختی یا روحی داشته باشد، به ثانی و مکاشفه بپردازد، آواز بخواند، بخندد، و امثال این کارها، که هیچ یک به پول، یا به پولی زیاد نیازی ندارند.

ثورو اموالی داشت که فراتر از ضروریات محض زندگی بودند، هر چند زندگی مادی‌اش قطعاً ساده بود. می‌دانیم برای خود خانه‌ای ساخت فقط با یک اتاق و بیش از حد لوبیا خورد. به ما می‌گوید اثاثیه‌اش، که بخشی از آن ساخت دست

خودش بود، عبارت بود از یک تخت، میز، یک میز تحریر، سه صندلی، یک آینه به قطر هفت و نیم سانت، انبرهای اجاق، یک کتری، دو ماهی تابه، یک ملاقه، یک لگن رختشویی، دو کارد و چنگال، بشقاب، یک فنجان، یک قاشق، کوزه‌ی روغن، کوزه‌ای برای مُلاس چغندر و یک فانوس ژاپنی. هر چند که لباس‌اش کهنه و پاره نبود، اما با خوشحالی پوشاک‌های قدیمی وصله‌دار می‌پوشید، و از آن جایی که بیشتر وقت‌اش را در بیرون خانه می‌گذراند، پوشاک‌اش کاملاً فرسوده و هوازده به نظر می‌رسید. فراتر از این‌ها، می‌گفت که تعدادی ابزار مانند «چاقو، تبر، بیل، فرغون و امثال آن و چراغ روشنایی برای مطالعه، نوشت افزار، دسترسی به چندتایی کتاب، در دسته‌بندی «بعد از ضروریات» داشته است، چیزهایی که همگی می‌توانند به قیمتی ناچیز تهیه شوند.» بنا به قول ثورو، اگر اهداف بلند است، پس بایستی محدود بودن نیازمان به پول و مال در زندگی را به رسمیت بشناسیم. وی تأکید داشت که:

«بزرگ‌ترین مهارت من کم‌خواهی بوده است.»

برخی از منابع مادی برای زندگی، قطعاً اجتناب‌ناپذیرند - خوراک، پوشاک، سرپناه و سوخت - و ثورو این‌ها را جزو «ضروریات» طبقه‌بندی می‌کرد. وی سه طبقه‌ی دیگر برای منابع مادی بر می‌شمرد، یعنی «رفاهیات» (یا آسودگی‌ها) که خدمت‌شان لذت‌بخش‌تر کردن زندگی است؛ «تجملات» که غیر ضروری و زائد و حتی مضرنّد؛ و «ابزارها»؛ که خودسازی و رشدمان را به پیش می‌برند و در رسیدن به اهداف زندگی یاری‌مان می‌کنند.

ثورو آگاه بود که ظاهراً برای مادیاتی که در زندگی ضروری نیستند، جایگاه معقولی وجود دارد، اما زندگی را آسوده‌تر، شادتر و لذت‌بخش‌تر می‌کنند. در عین حال احساس می‌کرد بایستی محتاط و مراقب باشیم: خطر رفاهیات در آن است که اعتیادآورند. آنان می‌توانند به سادگی به کانون اصلی زندگی مان بدل شوند، و بخش عمده‌ی وقت و انرژی‌مان را به مصرف برسانند. وی این چنین احساس می‌کرد که هدف زندگی این نیست که راحت باشی، بلکه این است که پرشور زندگی کنی. علاوه بر این پول و وقتی که برای خرید یا داشتن رفاهیات می‌دهیم، می‌تواند معامله‌ای صرفاً زیان‌بار باشد، از این نظر که در نهایت، رفاهیات از نظر «عمری» که برای‌شان می‌دهیم، گران‌تر از زندگی‌ای است که می‌دهند. ثورو از وقت گذاشتن برای رفاهیات خودداری می‌کرد، اما از تجملات بسیار بیشتر دوری می‌کرد. وی با ارجاع به زاید بودن تزئینات و اثاثیه‌ی تجملی چنین می‌نویسد: «در حال حاضر خانه‌های مان با این تجملات، ریخت و پاش و آلوده شده است، و یک کدبانوی خوب، بخش بزرگ‌شان را می‌تواند به زباله‌دانی جارو کند، و کار صبح‌گاهی‌اش را «ناکرده» باقی نگذارد؛ کار صبح‌گاهی! با وجود سرخی شفق صبح‌گاهی و موسیقی مِمْنون^۱، کار صبح‌گاهی انسان در این دنیا

۱. سرخی شفق و موسیقی مِمْنون: اورورا، الهه‌ی رومی شفق صبح‌گاهی است. مِمْنون پسر اوست. نویسندگانی باستانی در نوشته‌های خود آورده‌اند که مجسمه‌ی یادبود مِمْنون، که هنوز در ساحل رود نیل در مصر قرار دارد (در دوران باستان)، آن هنگام که اولین تابش‌های شفق، آن را لمس می‌کند، نوایی موسیقایی در هر صبح سر می‌دهد.

چیست؟ سه تکه سنگ آهک روی میز تحریرم داشتم، اما وقتی که دیدم اثاثیه‌ی روح‌ام هنوز اصلاً گردگیری نشده‌اند، از درک این‌که سنگ‌ها هر روزه نیازمند گردگیری‌اند وحشت کردم، و با نفرت از پنجره بیرون‌شان انداختم.»

همان‌طور که غالباً هم چنین بوده است، ثورو در این‌جا هم می‌گوید نباید وقت و توجه محدودمان را بر روی چیزهایی هدر بدهیم که به «کار صبحگاهی» مان، یعنی به «عشق رضایت‌بخش و معنی‌دار خودمان» بی‌ربط‌اند. چون نکته فقط در این نیست که تجملات برای زندگی درست، زاید و بی‌فایده‌اند - نقدی که نسبتاً ملایم است. زیان‌بارتر از این، نقش این امکانات است که ما را از «علاقه و علاقه‌ی رضایت‌بخش و معنی‌دار خودمان» محروم و منحرف کنند. ثورو مدعی بود که «بیشتر تجملات، و بسیاری از به اصطلاح آسایش‌ها و راحتی‌های زندگی، نه تنها اجتناب‌پذیرند، بلکه موانعی قطعی برای عروج بشرند.» بر همین مبنا، ثورو به شکلی برانگیزنده - باز هم با وارونه‌سازی دیدگاه غالب اقتصادی - بیان می‌کرد که: «انسان به نسبت چیزهایی که می‌تواند رهایشان کند ثروتمند و داراست.»

اما باز هم این آخر کار نیست. هرچند که ثورو منتقد داشتن و مصرف تجملات بود، منتقد کسانی هم بود که با وجود آسایش‌شان به شدت احساس می‌کردند محروم‌اند. این وضعیتی است مهم، هر چند که بیشتر مربوط است به طبقات متوسط و بالا و نه به طبقه‌ی فقیر. حرف او این است که هر ناخشنودی که آدم‌ها از موقعیت مادی‌شان دارند، می‌تواند کاملاً نتیجه‌ی شکست در نگاه کردن شایسته و درست به زندگی‌شان باشد، تا این‌که نتیجه‌ی هرگونه نداشتن اصیل و حقیقی باشد. بهتر است مانند کسی نباشیم که «از دوران سخت شکایت داشت، چون توان خرید تاجی برای خود نداشت!»

و سرانجام، نوبت «ابزار» می‌رسد، چیزهایی که اصالتاً در خدمت پیشبرد خودسازی‌مان هستند و به ما کمک می‌کنند تا به اهدافمان برسیم. اگر به زندگی خود ثورو نگاهی بیاندازیم، در طبقه‌بندی «ابزار»؛ کتاب، نوشت‌افزار، چراغ روشنایی، فلوت، عدسی‌های دستی، فرقون و غیره را جا می‌داد. آن چیزهایی که در این طبقه‌بندی قرار می‌دهیم، بستگی به اهداف زندگی‌مان دارد، اما همیشه این نکته را در ذهن داشته باشیم که ممکن است زمانی برسد که ابزار دیگر به کمک ما نیایند، درست مثل رفاهیات و وسایل آسایش که ممکن است دیگر لذتی ندهند، آن وقت است که نابخردانه یا بیش از حد و نالازم استفاده می‌شوند. او تأکید می‌کرد که، «آدم‌ها ابزار ابزارهایشان شده‌اند.» «بهترین نمونه‌های کار هنری، آن‌هایی‌اند که بیان مبارزه‌ی انسان برای آزادسازی خود از قید شرایطاش هستند.»

• فن‌آوری مناسب

تکلیف فن‌آوری چه می‌شود؟ آیا آدم ساده‌زیست باید کورکورانه آن را نفی کند؟ ثورو هشدار می‌داد در بیشتر مواقع، همراه با این «پیشرفت»‌ها و فن‌آوری‌های نوین، «توهّمی در موردشان وجود دارد؛ «پیشرفت» همیشه مثبت

نیست... اختراعات ما همچون اسباب بازی های قشنگ اند که حواس ما را از مسائل جدی پرت می کنند. آن ها ابزار بهبود یافته ای برای اهدافی بهبود نیافته اند.» ثورو می گفت: می توان وسیله ای تازه را اختراع کرد یا خرید، اما باید به فن آوری های تازه با قدری شکاکیت نگاه کرد، چون اختراع هر قدر بتواند نبوغ آمیز و شگفت آور به نظر بیاید احتمالاً عوارض جانبی ناخواسته ای خواهد داشت و حتی هویت مان را به عنوان انسان شکل می دهد، آن هم به شکل هایی که همیشه آشکار و صریح نیستند. اگر به دوران فعلی برگردیم، به عنوان مثال تلویزیون یک دستاورد چشمگیر بشری است، و با این وجود به جز ساعات خواب و کار، تماشا کردن اش بیشتر وقت مردم معمولی آمریکای شمالی و انگلیس را در مقایسه با هر فعالیت دیگری مصرف می کند، و همین طور در سایر «جوامع پیشرفته» هم، وضع تقریباً به همین شکل است.

لازم نیست انسان حتماً نخبه گرا و کمال طلب باشد تا شک کند که آیا این واقعاً بهترین راه به کار گرفتن «آزادی» مان است یا نه.

مشکل در آن جاست که در اغلب موارد، فن آوری چنین است -فریبنده، مسحورکننده، تازه، تحسین شده ی همگان و در دسترس همگان - و بنابراین انسان به راحتی به دام استدلالی می افتد که چون نسل های پیشین، بدون فن آوری دنیا را گذرانده اند، حال ما مدرن ها و پسامدرن ها باید پیشرفت کرده باشیم که آن را داریم؛ و این که ما الزاماً در این زمینه از آنان خردمندتریم، چون می دانیم چگونه از آن استفاده کنیم. ثورو لابد می گوید این ادعا، یاوه ای زیان بار است. باید قدری حسن انتخاب در مورد آنچه که برای بزرگداشت و تحسین برمی گزینیم، نشان دهیم. اگر فن آوری تازه ای واقعاً اهداف زندگی مان را به پیش می برد و حواس مان را از فعالیت های مهم تر پرت نمی کند، پس احتمالاً باید مزیت آن را مغتنم بشمریم. اما هشدار می داد که فن آوری، در اکثر اوقات - به شکل هایی موزیانه و بی سر و صدا - بیشتر از فایده اش، هزینه می برد. دو دلیلی که ثورو را مخصوصاً نسبت به فن آوری مشکوک کردند اول این بود که:

(۱) باید وقت بگذاریم و کار کنیم تا پول خرید فن آوری را جمع کنیم. وی از خود می پرسد آیا ممکن است در اغلب موارد، بدون فن آوری خردمندتر باشیم و وقت آزاد بیشتری هم داشته باشیم؛ و

(۲) این که فن آوری تمایل دارد ما را از محیط زیست طبیعی دور کند، می تواند روی تجربیات زندگی مان اثر بدتری داشته باشد.

استدلال مخالف این نظر که «ثور و طرفدار هستی بدوی ناپیچیده و ساده ای است»، استدلالی دولایه است:

اول، این که هر چند وی اغلب فن آوری ها را به عنوان تجملاتی ناتوان کننده نفی می کرد، اما انکار نمی کرد که می توانند ابزار توانمندسازی باشند که شایسته ی تحسین و به کارگیری اند؛

دوم این که ثورو می‌گفت شاید اصلاً پیچیدگی و زیبایی و برازندگی‌ای در طنابِ رخت، دوچرخه، مخزن آب وجود دارد که خُشک کن، اتومبیل، و تأسیسات نمک‌زدایی از آب قطعاً فاقد آن هستند. برعکس، شاید قدری بدویت هم در فوت و فن‌های فناورانه وجود داشته باشد. آن‌طور که لئوناردو داوینچی زمانی نوشت: «سادگی، نهایت باریک‌بینی و پیچیدگی است.»

● ساعات کار

پیش از به پایان بردن این بحث شایسته است نگاهی به نگرش ثورو به ساعات کار بیندازیم. ما فقط مقدار محدودی زمان برای زندگی بر روی زمین داریم، و به خاطر رعایتِ صرافتِ طبع و احترام به نفس، نباید این وقت را هدر بدهیم. در واقع، ثورو استدلال می‌کند که باید برای عُمر و وقت‌مان همان‌قدر حریص باشیم که پاره‌ای از مردم برای پول‌شان هستند. در این مورد روی سخن او اساساً با «توده‌های انسانی‌ای است که ناراضی‌اند»، آنانی که با شور و حرارت، از عمرِ کاری خود سخن نمی‌گویند، و کسانی که دنبال وقت بیشتری [در «اوقات فراغت»شان] هستند تا کارهای دیگری - کارهای دیگری که امیدبخش‌تر باشند - انجام دهند. ثورو می‌گفت در جوامع برخوردار، فقط در صورتی که امیال و خواسته‌های مادی فرد کاهش یافته و کنترل شوند، احتمالاً وقت بیشتری در دسترس خواهد ماند. در مقابل، هشدار می‌داد اگر به خواسته‌های مادی فرد فرصت داده شود تا به طور نامحدودی به بالا بخزند، آن وقت است که هفته‌ی کاری او هرگز کم نمی‌شود و حتی ممکن است مقدار کارش، علی‌رغم افزایش‌های چشم‌گیر در ثروت و پیشرفت‌های فن‌آوری، حتی بیشتر هم بشود. این مرارت و تقلای خودخواسته‌ی «سیزیف»^۱ آن چنان است که ظاهراً در موارد بسیاری محکوم می‌شود. اما خوشبختانه مسیر جایگزینی برای رفتن وجود دارد، راهی ساده‌تر! و آن این که چرا خود شخص، خواسته‌های مادی‌اش را به حداقل نمی‌رساند و در یک حدّی تثبیت‌شان نمی‌کند تا کمتر کار کند؟

به همین شکل به جای تبدیل «افزایش درآمد و بهره‌وری» به صرفِ آسایش و رفاهیات و تجمّلات بیشتر - کاری که بسیاری به آن اقدام می‌کنند - چرا آن افزایش‌ها را به وقت آزادِ بیشتر تبدیل نمی‌کند؟ این آزمایش، ارزش‌اش را به خوبی دارد. با این وجود در مورد کسانی که در صورت دسترسی به فراغت بیشتر، نمی‌دانند با این فرصت‌ها چه کار کنند، ثورو به آنان صریحاً پیشنهاد می‌کند که «دوبرابر سخت‌تر از همین اکنون کار کنند!»

۱. در اساطیر یونان، سی‌سی‌فوس (سیزیف، بر وزن فیزیک)، پادشاه ستمگر کارنث و پسر آئه‌اولوس است که از سوی زئوس محکوم به بالا بردن سنگی بزرگ از کوهی بود، سنگی که به محض رسیدن به قله به پایین می‌غلطید و تقلای سی‌سی‌فوس دوباره شروع می‌شد.

او در طی آزمایش اش - که بهتر است لختی بر آن تأمل کنیم - کشف کرد که در ساده‌زیستی سنجیده و داوطلبانه، توانست تمامی هزینه‌های زندگی را با حدود ۶ هفته کار در سال تأمین کند.

بینش محوری ثورو در موضوع ساعات کار در قطعه‌ی زیر با لحنی قوی ثبت شده است:

«آن کارهای جزئی که به من شادایی می‌بخشند، و با آن‌ها به من فرصت داده می‌شود که تا حدی برای معاصرانم سودمند واقع شوم، تا هم‌اکنون هم عموماً برایم لذت‌بخش‌اند و اغلب لازم نمی‌شود به من تذکر داده شود که آن کارها ضرورت دارند و لازم است انجام‌شان دهم. تا این‌جا، من موفقم. اما پیش‌بینی می‌کنم که اگر خواسته‌های من بسیار زیاد شوند، کاری که لازم است هزینه‌ی آن‌ها را تأمین کند، کار گل و حمّالی خواهد بود. اگر هم پیش از ظهرها، و هم بعد از ظهرها را به جامعه [ی بازاری] بفروشم، آن‌طور که بیشتر مردم ظاهراً همین کار را می‌کنند، مطمئنم برای من چیزی با ارزش برای زیستن باقی نمی‌ماند... می‌خواهم ادّعا کنم که انسان ممکن است بسیار سخت‌کوش باشد، و باز هم وقت‌اش را خوب نگذراند. دست و پاچُلُفَتِگیِ مرگ‌بارِ کسی که پاره‌ی بزرگ عمرش را به دنبال کسب معاش یا بیشتر از آن صرف می‌کند، نمونه‌ای بدتر ندارد.»

او در ضمن اشاره به استعاره‌ی «زندگی گیج و در خواب» می‌گوید:

«اعتراف می‌کنم صرف نظر از بی‌احساسی و لختی اخلاقی همسایگان‌ام، از قدرت تحمل‌شان هم شگفت‌زده می‌شوم. شگفتی از این‌که می‌بینیم در طی هفته‌ها و ماه‌ها، خود را در طی تمامی روز، زندانی مغازه‌ها و دفاترشان می‌کنند، بله! تقریباً همه‌ی سالیان عمرشان را.»

حتی اگر فرض کنیم ساعات کار ادعایی ثورو به هر دلیلی، تا حدی کم دقت است، استدلالش باز هم سزاوار تأمل است. از منظر اقتصادیات جایگزین، آیا وقتی عمرمان را همواره با استانداردهای بالاتر زندگی مادی تاخت می‌زنیم، مشغول معامله‌ی خوبی هستیم؟ آیا به «طلسم و لعنت کار» دچاریم که این همه کار می‌کنیم؟ یا اینکه از آنچه که فکر می‌کنیم آزادتر هستیم؟ نگاه ثورو به مسأله کاملاً روشن است: «من هم از روی ایمان و هم از روی تجربه مطمئن‌ام که اداره‌ی خود بر روی این خاک، مشقّت نیست، بلکه تفریح و سرگرمی است؛ البته اگر که ساده و خردمندانه زندگی کنیم.^۱» این شاید مهم‌ترین درسی باشد که در طی زندگی در جنگل آموخت، درسی که تا پایان عمر فراموش نکرد.

۱. ثورو در این جاسرخوشانه موفق می‌شود تا شری «خودساخته» را از سر راه خود و مخاطب‌اش بردارد، چون موضوع کنش او «اداره کردن خود بر روی این خاک» است. اما شرهای دیگری هم هستند. یک شرّ بزرگ ضد خشنودی کم شد، اما برای خشنودی، باید چاره‌ای یا چاره‌هایی برای آن شرهای دیگر جستجو کرد، چه با کنار آمدن یا با محو کردن‌شان.

«مسأله‌ی شر» تأملاتی باز هم بزرگ می‌خواهد.

آیا آزمایش ثورو موفق بود؟

هر چند که ثورو اکنون به عنوان یکی از برجسته‌ترین نویسندگان آمریکا شناخته می‌شود، اما تمرکز بررسی جاری ما بر روی اقتصادیات جایگزینی است که در طی آزمایش‌اش در آبنگیر والدن تجربه کرد و پرسشی که باقی می‌ماند این است که: آیا آن آزمایش موفق بود یا نه؟

ثورو در روز ششم سپتامبر ۱۸۴۷ کلبه‌ی آبنگیر والدن را ترک کرد، سکونت در کنگورد را برگزید، و تا پایان عمرش «مقیمی موقت در زندگی متمدنانه»ی آن‌جا باقی ماند. هرچند همواره ساده‌زیستی داوطلبانه‌ای در پیش گرفت. یک بار امرسون فهرستی نسبتاً گویا، از پاره‌ای از نقش‌های ثورو در طی این سالیان پسا والدنی تهیه کرد، فهرستی که شامل ساختن قایقی یا حصاری، کاشت، پیوند زنی درختان، نقشه‌برداری و کار کوتاه‌مدت به جای «گرفتاری درازمدت» بود. ثورو بعدها حرفه‌ی نقشه‌برداری را انتخاب کرد، حرفه‌ای که به او امکان می‌داد وقت‌اش را بیرون بگذراند، و در طبیعت اطراف کنگورد پرسه بزند، کاری که برایش بسیار دلخواه بود.

اگر ما به آزمایش ثورو در آبنگیر این هدف را نسبت دهیم که می‌خواسته زندگی‌ای مستقل و خودکفا - مانند حضرت آدم اساطیری و یا شاید رابینسون کروزوئه داشته باشد - زندگی‌ای که در آن فقط آنچه را که می‌کارد، بخورد؛ و آنچه را که می‌خورد، بکارد؛ نه برای کسی کار کند؛ نه کسی را کارگر بگیرد؛ و از هرگونه معامله و بده‌بستان بپرهیزد؛ آن وقت است که باید نتیجه بگیریم آزمایش او ناموفق بوده است. ثورو با تمام این احوال، بر روی زمین امرسون زندگی کرد؛ تبر و ابزارهای دیگری به امانت گرفت تا کارش را شروع کند؛ او در تکه زمینی کم حاصل در ماساچوست، خود را به عنوان کشاورزی کاسب و حاشیه‌ای معرفی کرد که محصول فروشی‌اش، پول کافی را برای تأمین همه‌ی نیازهایش فراهم نمی‌کرد؛ به همین دلیل وقتی لازم می‌شد مخارجش را تأمین کند، کارگری روزمزدی می‌کرد و گه‌گاهی هم خودش کارگر می‌گرفت؛ به علاوه، در کنگورد غریبه نبود، و گاهی اوقات با خاطری آسوده با خانواده‌اش یا در خانه‌ی امرسون شامی می‌خورد. هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که ثورو به دنبال «استقلال مطلق از نوع بشر» بوده باشد. او بر آن نبود که جوهری از تمدن را که دارای مزیت واقعی بودند رد کند یا همچون زاهدی گوشه‌نشین زندگی کند. بهتر است فراموش نکنیم که فاصله‌اش با جامعه یک مایل بوده، فقط یک مایل. منظورم در این‌جا این است که پیش از این‌که در موقعیت قضاوت در مورد موفقیت آزمایش ثورو قرار بگیریم، باید فهم درستی از ماهیت آن داشته باشیم، و برای کمک به خودمان در درک این ماهیت، باید به خود سخنان دقیقاً چیده شده‌ی ثورو نگاه کنیم: «هدف من از رفتن به آبنگیر والدن نه زندگی ارزان بود و نه زندگی پر خرج، بلکه انجام نوعی فعالیت شخصی با کم‌ترین مانع بوده است.» از یک وجه، آن‌طور که پیش‌تر یاد کرده بود، این «کار شخصی» صرفاً نوشتن در خلوت بود. از آن‌جایی که اکنون می‌دانیم که در

دوران زندگی در تالاب والدن، کتاب هفته‌ای بر روی رودخانه‌های کنکورد و مریماک، بخش عمده‌ی والدن، و شاید پیش‌نویس رساله‌اش، نافرمانی مدنی را نوشت - سه متن (به ویژه دو تای آخر) که هم‌اکنون در میان بزرگ‌ترین کارهای ادبی آمریکا قرار دارند - به نظر می‌رسد که آزمایش او باید موفقیتی چشمگیر به حساب بیاید. اما شاید هم این قضاوتی بسیار زودرس باشد، چرا که پیش‌تر دیدیم این «کار شخصی»، تلاشی هم بود برای پاسخ به این پرسش شدیداً اقتصادی که «در دنیایی با منابع کمیاب، چگونه می‌توان شاعرانه زندگی کرد.» تا چه حدی می‌توانیم بگوییم که این مبارزه‌ی دوم هم موفقیت‌آمیز بوده است؟

در نگاه ثورو، دیده‌ایم که «زیست شاعرانه اساساً نیازمند:

(۱) تأمین نیازهای مادی فرد به شکلی هدفمند، رضایت‌بخش و حرمت‌گزار به طبیعت و

(۲) داشتن آزادی و استقلال برای رسیدگی به علائق با معنی و رضایت‌بخش» است. بر این مبنا، به همان اندازه‌ی نتیجه‌گیری پیشین، روشن به نظر می‌رسد که ثورو، در مبارزه‌اش برای زیستی شاعرانه، در این آزمایش به نوعی موفقیت واقعی دست یافت (هرچند معلوم شد که این تلاش آن‌قدر که روندی خلاق و در حال شدن بود، همان‌قدر هم قرار نبود که به مقصدی برسد). در قطع کردن الوار برای کلبه‌اش در «روزهای مطبوع بهاری، که زمستان نارضایتی انسان در حال آب شدن بود»، «لذت ساخت و ساز» را کشف می‌کرد، در حین کار آواز می‌خواند، و در کارش عجله‌ای نمی‌کرد، اما تقریباً بیشتر کلبه را ساخت. ثورو به ما این را هم می‌گوید که «در آن روزها که دستانم بسیار در کار بودند، کتاب کم می‌خواندم، اما کوچک‌ترین تکه‌های کاغذ بر روی زمین، روی جاکتابی، یا روی میز، بسیار سرخوشم می‌کرد، در واقع همان هدف خواندن حماسه‌ی ایلید را تأمین می‌کرد.» در مورد کارش در مزرعه‌ی لوبیا، می‌گوید که «وچین کردن کرت‌هایش «محصولی فوری و بی‌شمار به بار می‌آورد» و او را آن‌چنان به زمین پیوند می‌داد، انگاری که، زمین هم چون مادر تغذیه‌اش می‌کند. حتی وقتی که حس می‌کرد لازم است دست به کارگری بزند - شغلی که آن را «مستقل‌ترین شغل‌ها» می‌دانست - این کارش هم همیشه وقت تلف کردن نبود. در یکی از یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «اندیشه‌های بزرگ هر کاری را مقدس می‌کنند. امروز برای بیرون آوردن کود از طویله‌ای هفتاد و پنج سنت گیرم آمد، و با آن معامله‌ی خوبی کردم.» اما شاید مهم‌ترین جنبه‌ی حضورش در آبگیر، این کشف باشد که «با ساده‌زیستی و عموماً با تکیه به خود برای رفع نیازهایش، توانست خود را فقط با حدود ۶ هفته کار در سال اداره کند، و در نتیجه تمامی زمستان‌هایش و بیشتر تابستان‌هایش را برای مطالعه، آزاد و خلوت کند»، یا به طور کلی‌تر، «آزاد و خلوت برای پی‌گیری رسالت و وظیفه‌ی خود.» از همه‌ی این موفقیت‌ها بالاتر، دلایل خوبی به نفع این فکر وجود دارد که ثورو در طی تمام دوران زندگی‌اش در کنار تالاب والدن، حقیقتاً شاد بود. او در موفق‌ترین بیان این حس خود نوشت: «زندگی‌ام در آنجا سرمستی و بی‌خودی بود.»

با این وجود، پیش از این که بتوانیم نتیجه بگیریم آزمایش ثورو در آبگیر عمدتاً موفق بوده است، باید با این پرسش روبرو شویم که: بسیار خوب، پس چرا آنجا را ترک کرد؟ با همه‌ی این مدعیات، او فقط دو سال و ۲ ماه اقامت کرد، و پس از آن برای زندگی به کنکور برگشت. اما اگر او آزادی، آرامش و شادی‌ای را که در جستجویش بود به دست آورده بود، پس چرا تمام زندگی‌اش را در والدن نگذراند. ثورو در طی اقامت‌اش در آبگیر از روی تجربه یاد گرفت که برای خوب زیستن و آزاد بودن، عملاً چیزهای کمی لازم است، کافی است که با نگرشی درست با زندگی برخورد شود. به علاوه، او درک عمیقی از «حقایق اساسی زندگی» در خود پرورده و عشق اصیلی به ساده‌زیستی در خود رشد داده بود. تمامی این‌ها به این معنی بود که قادر است با اعتماد و اطمینانی وصف‌ناپذیر^۱ و «ایمانی آرام به آینده» زندگی کند، با دانستن این‌که اگر همه‌ی اموالش را از دست می‌داد، تقریباً مانند قبل «اوضاع‌اش روبراه می‌ماند.» پس آیا نمی‌توانست آزمایش‌اش را پشت سر بگذارد ولی درس‌های آن را با خود نگه دارد؟ آیا او در ادعای خود صائب نبود که، «این خمره نیست که دیوژن را به تخمه‌ی زنوس^۱ بدل می‌کند، بلکه این دیوژن است که ارزش خمره را به بالا می‌کشد.»

مطمئناً ماندن در جنگل بسیار وسوسه‌انگیز می‌بوده. در واقع، یکی از روزنگارهای نوشته شده در سال پنجم پس از ترک والدن چنین حکایت می‌کند: «اما چرا تغییر عقیده دادم؟ چرا جنگل را ترک کردم؟ فکر نمی‌کنم بتوانم بگویم. اغلب آرزو کرده‌ام که برگردم.» اما در روزنگاری دیگر کمتر حسرت می‌خورد: «شاید تغییری می‌خواستم... شاید اگر بیشتر مانده بودم، ممکن بود تا ابد بمانم - آدم پیش از این‌که حتی بهشت را با آن شرایط عالی‌اش بپذیرد، لازم است دو بار فکر کند.» به نظر من این نکته‌ی آخری او به قلب مسأله می‌زند. هر چند که تجربه‌اش در آبگیر متعالی بود، اخلاق خودسازی و اشتیاق دائمی‌اش برای نوسازی خود، همواره نیازمند نوعی گشودگی به تجربیات تازه و گوناگون بود. او برای بیان همین نیاز به «حرکت به پیش و به بالا» نوشت: «دلم نمی‌خواستم بلیت درجه یک اتاق کشتی را داشته باشم، به جای آن، بیشتر می‌خواستم که جلوی دکل اصلی و روی عرشه جهان بایستم، چرا که در آن‌جا بود که به بهترین شکلی می‌توانستم مهتاب را در میانه‌ی کوه‌ها ببینم. اینک هیچ خواهان کمتر از این‌ها نیستم.»

ارزیابی خودش از دوران والدن شاید به بهترین شکلی در قطعه‌ی زیر بازنمایی شده باشد:

«من حداقل از روی آزمایش فهمیدم که اگر کسی با اعتماد به نفس به سوی رؤیاهایش پیشروی کند، و تلاش کند زندگی‌ای را که تصوّر کرده است به عمل درآورد، با موفقیتی دور از انتظار معمول روبرو می‌شود. چیزهایی را پشت سر می‌گذارد، از مرزی نادیدنی می‌گذرد؛ مرزی نو، مرزی کیهانی؛ و آنک، قوانینی آزادتر، به تدریج حاکمیت خود را بر درون و برون او می‌آغازند، یا اینکه قوانین کهنه، فراخ می‌شوند و به نفع او به شکلی متعالی

آزادانه‌تر تفسیر می‌گردند، و او با امتیاز و اعتبار موجوداتی متعالی زندگی خواهد کرد. به نسبتی که زندگی‌اش را ساده‌تر می‌کند، قوانین عالم با پیچیدگی کم‌تری ظاهر می‌شوند؛ از آن پس خلوت، انزوا نیست؛ فقر هم، ناداری نیست؛ بی‌بُنیگی هم ضعف نیست.

جمع‌بندی

زندگی با ساده زیستی، استقلال، بزرگواری و بلند همتی، و اعتماد، «نیازمند حل پاره‌ای مشکلات زندگی است؛ نه تنها حلّ نظری آن‌ها، بلکه حلّ عملی‌شان هم» و این هدف، بیشتر از آنکه مقصد باشد، فرآیندی است آفریننده، پیوسته و در حال شدن.

مطالعه‌ی ما ضرورتاً بسیاری از نکات را ناگفته گذاشت، و شاید این بحث، پرسش‌هایی بیشتر از پاسخ‌هایش برانگیخت. اما شاید این همان چیزی باشد که ثورو می‌خواست. علاقه‌ای نداشت که دستورالعمل‌های ریز و مفصّلی ارائه دهد که چگونه می‌توان ساده‌تر زیست؛ هدف او راحت کردن ما از مشکل فکر کردن برای خودمان هم نبود. در عوض، می‌خواست آتش را در جان‌های مان روشن نگه دارد و ما را با آرمان‌ها الهام بخشد. زمانی نوشت، «وقایع را به تمرین دادن و آموزش سربازان صرف نکن، سربازانی که در آخر کار مزدور از کار در می‌آیند، بلکه سرزمینی به کشاورزان آموزش ندیده بده تا مثل رزمندگان جدّی برایش بجنگند.» او از زمانی که فردی جوان بود معتقد بود که هدف زندگی «چیزی غیر از دستاورد دارایی و مال است» و اینکه موفقیت حقیقی در «پول زیاد و خانه‌های زیاد» به دست نمی‌آید، بلکه در تلاش برای بهتر کردن شرایط، با نگاهی بالاتر از این‌گونه نگاه‌هاست. هیچ میلی به موفقیت صرف در ریسک و خطر کردن برای رسیدن به ثروت یا آسایش نداشت. حس می‌کرد آرمانی بسیار متفاوت [از دارایی و مال] برای جنگیدن وجود دارد: در هم بافتن «داد و ستد خود با هستی‌ای فراتر و برین»، با «امورات روزمره‌ی خود» — یعنی شاعرانه زیستن. ثورو با تلاشی که قاطعتی تقریباً بی‌رقیب برای زندگی در این فضا به همراه داشت، قادر بود معنای زندگی خود را هم‌چون پروژه‌ای زیباشناختی بیافریند، اختراع کرده و به نام خود ثبت کند. بیتی که در روزنگارش قلم‌انداز کرد، بزرگ‌ترین دستاوردش را صادقانه بیان می‌کند:

زیستن‌ام شعری بودست که سرودم‌اش،

گرچه توانم نبود تا

هم آن را بزیم، و

هم بر زبان آرم.

زندگی ثورو یادآور آن است که افراد متعهد می‌توانند صرفاً با انتخاب چارچوب ذهنی تازه و عمل بر آن اساس، همراه با خلاقیت و ایمان راسخ، راه ساده‌تر و آزادتر زندگی را برای خود بیافرینند. البته چنین کاری ممکن است آسان نباشد، چون لازمه‌اش این است که در جهت عکس مسیری که بیشتر انسان‌ها در آن روانه‌اند، حرکت کنند. اما او در واقع می‌گوید: «اگر کسی نمی‌تواند هم‌پای همراهان‌اش گام بردارد، شاید به این خاطر باشد که صدای طبل زن دیگری به گوش‌اش می‌رسد. بهتر است به سوی نوایی که می‌شنود گام بردارد، اگرچه چندگام آن طرف‌تر یا دور دست‌تر باشد.»

این روزها که با نیروهای تاریخ مادی به قرن بیست و یکم به پیش رانده می‌شویم، دلایل بازگشت - یا به بیان دقیق‌تر پیشروی - به سوی ثورو مجاب‌کننده‌اند. به بیانی مشهور، اگر جهت را تغییر ندهیم احتمال دارد سر از جایی درآوریم که همین الآن به آن سو می‌رویم. اکوسیستم‌های سیاره‌ی ما به شدت نیازمند کشف راه‌های جایگزین زندگی‌اند؛ و یک راه نویدبخش برای کم کردن تأثیرمان بر روی طبیعت، طرد سبک زندگی‌ای است که فرهنگ مادی‌گرا مُبلغ آن است و گرویدن داوطلبانه به «زندگی‌ای ساده‌تر با مصرف کمتر». علاوه بر این‌ها، در دنیایی که فقر افراطی در میانه‌ی فراوانی‌های آن چنانی به چشم می‌خورد، استدلال‌های انسان‌دوستانه‌ی پر قدرتی به نفع «برداشت کمتر» وجود دارد، برداشتی کمتر تا دیگرانی بتوانند بیشتر برداشت کنند و داشته باشند؛ همان‌طور که مهاتما گاندی زمانی می‌گفت: «ساده زندگی کن تا دیگران بتوانند به سادگی زندگی کنند.» اما زندگی همراه با ساده‌زیستی سنجیده و داوطلبانه، ملازم با هیچ حس محرومیتی نیست. در واقع، جنبش ساده‌زیستی داوطلبانه، از راه زندگی میلیون‌ها مشارکت‌جو نشان می‌دهد که با پایین آوردن «استاندارد زندگی‌مان» (برحسب درآمد/مصرف) می‌توانیم کیفیت زندگی‌مان را (برحسب خشنودی درونی) عملاً افزایش دهیم. این که ساده‌زیستی داوطلبانه در مورد «زندگی بیشتر با چیزهای کمتر» است، ممکن است این گزاره را ناسازوار نشان دهد. و شاید این ناسازواره سخنی با هر کسی داشته باشد، به ویژه با کسانی که هر روزه با هزاران پیام فرهنگی و نهادینه بمباران می‌شوند، پیام‌هایی که اصرار دارند بگویند: «همیشه، بیش‌تر بهتر است.» «ساده‌زیستی داوطلبانه» نوعی هنر زندگی است که با این شناخت و بینش می‌درخشد:

«فراوانی در بسندگی است.»

پیوست

ساده‌زیستی: راهی به تعالی^۱

شاید بتوان پیام ساده‌زیستی هنری دیوید ثورو (Henry David Thoreau) متفکرِ بزرگ، اصیل و انسان‌دوست آمریکایی (۱۸۶۲ - ۱۸۱۷)، را، که سلسله‌جنبانِ جنبشِ جهانی ساده‌زیستی شد، بدین صورت تلخیص و تدوین کرد:

(۱) انسان، در آن واحد، موجودی است زیست‌شناختی، روان‌شناختی و روحانی (biological-psychological-spiritual)، یعنی هم نیازهای زیستی دارد، هم نیازهای روانی و هم نیازهای روحانی/معنوی. برآورده شدنِ نیازهای زیستی موجب استمرارِ کمّیِ زندگی، یعنی طول عمر می‌شود، و برآورده شدنِ نیازهای روانی و روحانی/معنوی موجب ارتقای کیفیِ زندگی، یعنی بهروزیِ حیات.

(۲) چون از اصلِ عمر و حیات برخوردار بودن شرطِ لازم، و البته نه کافی، برای کیفیتِ مطلوب داشتنِ زندگی است، طبعاً، برآورده شدنِ نیازهای زیستی شرطِ لازم، و باز هم نه کافی، برای برآورده شدنِ نیازهای روانی و روحانی/معنوی است.

اما از این امر برنمی‌آید که نیازهای روانی و معنوی کم‌اهمیت‌تر از نیازهای زیستی‌اند؛ بل، برعکس، بسیار مهم‌ترند. انسانی که همه‌ی نیازهای زیستی‌اش برآورده شده باشند و این برآورده شدنِ مقدمه‌ای نشده باشد برای برآورده شدنِ نیازهای روانی و معنوی‌اش حیوانی است که همه‌ی نیازهای زیستی‌اش برآورده شده‌اند و از این حیث با هیچ حیوان دیگری تفاوت ندارد. تفاوت از لحظه‌ای پدید می‌آید که نیازهای روانی و معنوی، که مختص انسان‌اند و انسان در آنها با سایر حیوانات شریک نیست، نیز، نرم‌نرمک، برآورده شوند. به تعبیر دیگر، آدمی به صرفِ برآورده شدنِ نیازهای زیستی‌اش، هنوز، از قلمروِ سایر حیوانات بیرون نرفته است و برای اینکه صف‌اش از صفِ سایر حیوانات متمایز و ممتاز شود باید موجبِ مختصِ انسان را، در خود، از حالتِ بالقوگی به حالتِ فعلیت برساند، یعنی استعدادهای خاصِ انسانی‌اش را شکوفا کند؛ و این چیزی نیست جز همان برآورده شدنِ نیازهای روانی و معنوی او.

(۳) ولی، در زندگیِ بیشترین انسان‌ها، این نیازهای روانی و معنوی، چنان که باید و شاید، برآورده نمی‌شوند، و این برآورده‌نشدن معلولِ عللی است که مهم‌ترین آنها اقتصاد است، بدین معنا که بیشترین انسان‌ها، کمابیش، همه‌ی عمر، نیروها، استعدادهای درونی، و فرصت‌های بیرونی خود را صرفِ کسب‌وکار و پول درآوردن می‌کنند

^۱مقدمه‌ی مصطفی ملکیان بر کتاب «دارندگی در بسندگی است»، نوشته‌ی سمیونل الگزاندر، ترجمه‌ی غلامعلی کشانی، نشر نگاه معاصر، ۱۳۹۶

و، از این رو، دیگر، برای خود، وقت، نیرو، استعداد، و فرصتی باقی نمی‌گذارند تا مصروفِ برآوردن نیازهای روانی و معنوی‌شان شود. کسی که خواهان درآمد و مال و ثروت فراوان باشد چاره‌ای ندارد جز این که یا تقریباً همه‌ی ساعات بیداری شبانه‌روزی‌اش را به اشتغال به شغل و حرفه‌اش بگذراند و یا، اگر نمی‌خواهد تقریباً همه‌ی اوقاتش به این اشتغال بگذرند، شغل و حرفه‌اش را با کم‌فروشی، گران‌فروشی، دزدی، اختلاس، احتکار، رشوه، فریبکاری، تقلب، کلاه برداری، دروغ‌گویی، و مانند این کارهای ضدِ اخلاقی توأم سازد. در صورت اول، تا می‌تواند بر کمّیتِ اشتغالش به کسب‌وکار میفزاید و، در صورت دوم، از کیفیتِ اشتغالش می‌کاهد، و در هر دو صورت، مانع برآمدنِ نیازهای روانی و/یا معنویِ خود می‌شود. صورتِ اول بیشتر از خوشی زندگی، یعنی همان نیازهای روانی، محروم‌ش می‌سازد و صورت دوم بیشتر از خوبی زندگی، یعنی همان نیازهای معنوی.

(۴) اما، چرا انسان، اساساً، خواهانِ درآمد و مال و ثروت فراوان می‌شود تا به این پی‌آمدهای نامطلوب دچار شود؟ پاسخ این پرسش، بوضوح، این است: چون نمی‌خواهد به ضروریاتِ زندگی قناعت و اکتفا ورزد و می‌خواهد زندگی متجملانه داشته باشد. انسان اگر از چهار امرِ ضروری و اجتناب‌ناپذیرِ زندگی، یعنی از خوراک، پوشاک، سوخت، و سرپناه، به حدِّ ضرورتِ شان اکتفا می‌ورزید و در بابِ هیچ یک از این چهار حتّاً یک گام به‌سوی تجمل برنمی‌داشت، می‌توانست با زمانی در حدود سه ساعت کار در شبانه‌روز یا یک روز کار در هفته درآمدی کسب کند که از عهده‌ی تأمینِ آن ضروریات برآید؛ و، در این صورت، می‌توانست تقریباً سیزده ساعت از شبانه‌روز یا شش روز از هفته‌اش را در اختیار خود بگیرد و مصروفِ برآوردنِ نیازهای روانی و معنوی خود کند. برآوردنِ نیازهای زیستی انسان، که همان نیاز به خوراک، پوشاک، سوخت و سرپناه‌اند، در واقع بیش از سه ساعت کار در شبانه‌روز نمی‌طلبد؛ اما، البته و صدالبته به شرطِ اینکه فقط در پیِ برآوردنِ نیازهای زیستی‌مان باشیم، نه در صددِ برآوردنِ خواسته‌های زیستی‌مان، خواسته‌های زیستی، برخلافِ نیازهای زیستی، حدّ یقف ندارند، سیری نمی‌پذیرند، و هرچه برآورده‌تر شوند مطالبه‌گرتر و خواهنده‌تر می‌شوند. به تعبیر دیگر، صاحب‌نظران و متخصصان به‌سهولت تمام می‌توانند تعیین کنند که آدمی دقیقاً به چه مقدار خوراک، پوشاک، سوخت و سرپناه نیاز دارد تا از طولِ عمرِ طبیعی و از سلامت، نیرومندی، و زیباییِ جسمانی‌اش محروم نشود؛ اما، هیچ‌کس نمی‌تواند تعیین کند که آدمی چه مقدار از این چهار چیز را می‌خواهد، چون خواستن پایان‌ناپذیر است. پایان‌ناپذیریِ خواستن هم به این معنا است که هر چه بیایی باز هم می‌خواهی و هم به این معنا که هرچه بیشتر بیایی بیشتر می‌خواهی. و البته، این روند در پیِ خواسته‌ها، و نه نیازها، زیستی رفتن به محضِ این‌که آغاز شود به برآورده شدنِ همان نیازهای زیستی نیز لطمه می‌زند و صدمه وارد می‌آورد؛ و این بدین معنا است که در پیِ ارضای خواسته‌های زیستی رفتن نه فقط از ارضاشدنِ نیازهای روانی و معنوی جلو می‌گیرد، بل، مانع ارضاشدنِ

نیازهای زیستی نیز می‌شود، چرا که خواسته‌ای که از حدّ نیاز در بگذرد در خلافِ جهتِ نیاز سیر خواهد کرد. مثلاً، اگر بدنِ من، در شبانه‌روز، به m گرم پروتئین یا n کالری گرما نیاز داشته باشد و من $2m$ گرم پروتئین یا $2n$ کالری گرما به آن برسانم نباید تصوّر کنم که نیاز بدن‌ام به پروتئین یا گرما را برآورده کرده‌ام و پروتئین یا گرمای افزوده‌ای نیز به آن داده‌ام؛ بل، باید بدانم که در بدن‌ام دگرگونی‌هایی در خلافِ جهتِ نیازها و مصالح آن پدید آورده‌ام.

(۵) ولی، مهم‌تر این است که دویدن در پی خواسته‌های زیستی و اکتفا نورزیدن به نیازهای زیستی انسان را از برآورده شدنِ نیازهای روانی و معنوی‌اش باز می‌دارد؛ یعنی زندگی متجملانه و فراتر از حدّ ضروریاتِ زیستی، انسان را از نیل به ضروریاتِ روانی و معنوی‌اش مانع می‌آید. زندگی به لحاظ زیستی متجملانه بر روی ویرانه‌های روانی و معنوی بنا می‌شود و سر بر می‌آورد. فقط با چوب حراج زدن بر استعدادهای روانی و معنوی می‌توان درآمد و پول لازم برای پی ریختن و برآوردن یک زندگی متجملانه را فراهم آورد.

(۶) حال، جای این پرسش هست که انسان چه نیازهای روانی و معنوی‌ای دارد که زندگی متجملانه او را از ارضای آنها باز می‌دارد؟ پیش از پاسخگویی به این پرسش، نیازهای روانی را از نیازهای معنوی تفکیک کنیم. نیازهای روانی نیازهایی‌اند که اگر برآورده شوند سلامتِ روانی ما تأمین می‌شود و، بنابراین، برآوردنِ آنها کاری مصلحت‌اندیشانه است، چون موجبِ پیدایش احساسات و عواطف مثبت در ما می‌شود، احساسات و عواطفی مانند آرامش، بی‌دغدغگی، آسایش، رضایت از خود، خرسندی، شادی، شادمانی، خوشی، شمع، سپاسمندی، و امیدواری. برعکس، برآورده‌نشدنِ نیازهای روانی موجبِ ابتلا به احساسات و عواطفی مانند اضطراب، تشویش، برانگیختگی، ترس، وحشت، هراس، غم، اندوه، تأسّف، افسوس، حسرت، خشم، غیظ، کینه، نفرت، انزجار، ملال، نومیدی، سرخوردگی و سرگستگی. نیازهای معنوی نیازهایی‌اند که اگر برآورده شوند فضیلت و کمال اخلاقی و روحانی ما تأمین می‌شود و، بنابراین، برآوردنِ آنها وظیفه‌ی اخلاقی و معنوی ما است، چون موجبِ ارتقا و تعالی مرتبّ اخلاقی و روحانی ما می‌شود. این نیازها، برخلافِ نیازهای روانی، که به خوشی روانی زندگی ربط دارند، به‌خوبی اخلاقی و روحانی زندگی مرتبط‌اند و برآورده‌شدن‌شان از ما انسان‌هایی می‌سازد اهلِ صداقت، فروتنی، نیکوکاری، عدالت، شفقت، عشق، دل‌سوزی، همدلی، همدردی، شجاعت، اعتماد، امانت و وفاداری.

(۷) اینک، پس از تفکیک نیازهای روانی از نیازهای معنوی، می‌توانیم بگوییم که زندگی متجملانه انسان را از برآورده شدنِ چه نیازهای روانی‌ای محروم می‌دارد یا زندگی در حدّ ضروریاتِ چه نیازهای روانی‌ای را تأمین

می‌کند؟ واقع این است که ساده‌زیستی لااقل از هفت حیث بسیار مهم به خوش‌تر شدن زندگی [ارضاء نیازهای روانشناختی] کمک می‌کند:

الف) بدن انسان را سالم‌تر، نیرومندتر و زیباتر می‌سازد و پیدا است که بدن سالم‌تر، نیرومندتر، و زیباتر تا چه حدّ زندگی انسان را خوش‌تر می‌کند.

ب) خودبسنده‌گی و استقلال فرد را از افراد دیگر، افزایشی عظیم می‌بخشد. هرچه زندگی ساده‌تر می‌شود آدمی خودبسنده‌تر و بی‌نیازتر به دیگران و، در نتیجه، مستقل‌تر و برپای خود ایستاده‌تر می‌شود. و ناگفته پیدا است که احساس استغنا و استقلال از دیگران تا چه حدّ زندگی را پیش‌بینی‌پذیری و ثبات می‌دهد. زندگی‌ای که در آن آدمی به دیگران نیازمند و وابسته باشد، از آنجا که احساسات و عواطف دیگران نسبت به آدمی ضمانت بقا ندارند، همیشه در معرض بی‌ثباتی و پیش‌بینی‌ناپذیری است. حافظ می‌گفت: "بنده‌ی پیر خراب‌اتم که لطف‌اش دائم است/ ورنه لطفِ شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست" و باید به گفته‌اش افزود که از این جهت همه‌ی انسان‌ها مثل شیخ و زاهداند، یعنی گاهی بر سر لطف‌اند و گاهی بر سر قهر و، از این رو، زندگی آدمی را بی‌ثبات و پیش‌بینی‌ناپذیر می‌سازند، ساده‌زیستی ما را از لطف دیگران که گاهی هست و گاهی نیست بی‌نیاز می‌کند. بگذریم از این که اگر، به فرض محال، احساسات و عواطف مثبت دیگران نسبت به آدمی ثابت و برقرار می‌ماند و، در نتیجه، آدمی می‌توانست به لطف دائم آنان خاطر جمع و مطمئن باشد باز هم احساس اتکا و وابستگی به آنان از خوشی زندگی می‌کاست.

ج) روزگارِ عسرت را بر انسان تحمّل‌پذیرتر و هموارتر و آسان‌تر می‌سازد. انسانی که ساده‌زیست است، در واقع، آگاهانه و خودخواسته، در زمانه‌ی گشایش و فراخی، زندگی‌ای سپری می‌کند مانند زندگی‌ای که دیگران یعنی اهل تجمل، ناخواسته و به جبرِ روزگار، در زمانه‌ی فروبستگی و تنگنا، می‌گذرانند؛ و این بدان معنا است که برای او دگرگونی روز و روزگار فرقی ایجاد نمی‌کند. فقرِ خودخواسته وضع و حالِ توأم با وفورِ نعمت را با وضع و حالِ توأم با کم‌بودِ نعمت یک‌سان و همانند می‌سازد.

د) مجالِ فراغتِ بیشتر فراهم می‌آورد، چون مقتضی کار کمتر است. زندگی هر چه ساده‌تر باشد به پول و درآمد کمتر نیاز دارد و در نتیجه ساعات کار کمتری می‌طلبد و بر ساعات فراغت میفزاید؛ و افزوده شدن بر ساعات فراغت همان و گسترده‌تر شدن امکان پرداختن به علائق ذهنی و روانی همان. هرچه از اوقات اشتغال به شغل و حرفه کاسته شود، بر اوقات پرداختن به علقه‌های وجودی افزوده می‌شود؛ و معلوم است که علقه‌پردازی تا چه پایه و مایه خوشی زندگی را بیشتر می‌کند.

ه) قابلیت ادراک لذت را افزایش می‌دهد. این که یک منبع لذت تا چه حد بتواند بالقوه لذت بخشی‌اش را برای تو به فعلیت رساند به وضع و حال خود تو بستگی دارد. اگر ده گرده نان دقیقاً همانند را به ده تن بدهیم تا بخورند میزان لذتی که هر یک از آنان از خوردن نان خودش می‌برد هرگز برابر نیست با میزان لذتی که هر کدام از نه تن دیگر می‌برد. میزان به فعلیت رسیدن لذت بخشی بالقوه هر قرص نان بستگی به وضع و حال کسی دارد که آن قرص نان را می‌خورد، و مراد از این وضع و حال فقط میزان گرسنگی آن کس نیست، بل، بسا چیزهای دیگر نیز هست، از جمله میزان آرامش / اضطراب و تشویش، آسودگی خاطر / ترس و وحشت و هراس، شادی و شادمانی و خوشی و شغف / غم و اندوه، رضایت و خرسندی / تأسف و افسوس، خشنودی / خشم، و نشاط / ملال آن کس. ساده‌زیستی حالات ذهنی - روانی‌ای در آدمی پدید می‌آورد که سبب می‌شوند که استعداد لذت بردنش از امور لذت بخش افزایش یابد.

و) انسان را به طبیعت و امور طبیعی هر چه نزدیک‌تر می‌کند و پیداست که افزایش انس و الفت با طبیعت و امور طبیعی چه تناسب مستقیمی با افزایش خوشی انسان دارد.

ز) انسان را از اشیا و امور وارستگی می‌بخشد و، از این رهگذر، بر آرامش او می‌فزاید. هر چه تعلق خاطر و وابستگی و دل‌بستگی آدمی به اشیا و امور بیرونی کاهش یابد و فراغ دل و وارستگی او از آنها افزایش پذیرد زندگی‌اش بیشتر با راحت و آرامش توأم و قرین می‌شود. رمز این نکته در این است که چون به چیزی دل‌بستی ثابت و قرار او را می‌خواهی؛ امّا، آن چیز از ساکنان جهانی است که یگانه واقعیت ثابت در آن بی‌ثباتی است و، بنابراین، تو، همواره، دل‌نگران آنی که آن چیز ثابت و قرارش را از دست بدهد و این دل‌نگرانی آرامش و راحت زندگی‌ات را از میان برمی‌دارد. در زندگی انسان ساده زی چندان چیزی وجود ندارد که دل‌بستگی و وابستگی او را در پی آورد و آرامش و راحت زندگی‌اش را از او بگیرد.

۸) و امّا، ساده‌زیستی لااقل از پنج لحاظ بسیار مهم نیازهای معنوی را، نیز برآورده می‌سازد، یعنی به خوب‌تر شدن زندگی، نیز، مدد می‌رساند:

الف) یکپارچگی وجودی (integration) و صداقت اخلاقی (integrity) می‌آورد. هرچه خواسته‌های آدمی تکثر و تنوع بیشتر یابند ناهماهنگی‌ها و ناسازگاری‌ها و تعارضات درونی او افزایش می‌یابند، زیرا عالم و آدم را چنان نساخته‌اند که همه‌ی خواسته‌های انسان با یک‌دیگر سازگاری و مساعدت داشته باشند. بنابراین، هر چه تکثر و تنوع خواسته‌ها بیشتر احتمال تعارض درونی بیشتر و امکان یکپارچگی وجودی و صداقت اخلاقی کمتر، در نتیجه، کسی که خواسته‌های خود را به حد ضروریات زندگی، یعنی

به حدّ نیازهای زیستی، فروکاسته است امکان یکپارچگی وجودی و صداقت اخلاقی خود را گسترده‌تر ساخته است.

ب) احتمال وسوسه‌شدن و روی آوردن به فساد را می‌کاهد. علّت‌العلل همه‌ی اعمال ضدّ موازین و معیارهای اخلاقی فراوان جویی و زیاده‌خواهی مادّی است. ثروت پرستی و حبّ مال است که آدمی را، چه در ارتباطش با خود و چه در ارتباطش با موجودات دیگر، و از جمله هم‌نوعانش، به کارهای از لحاظ اخلاقی نادرست و عدول از انجام‌دادن وظایف اخلاقی‌اش سوق می‌دهد. در نتیجه، وقتی که مال و ثروتی نمی‌خواهی که برای کسبش، و مال و ثروتی نداری که برای حفظش، وسوسه‌ی فساد در جان و دلت افتد از خطای اخلاقی بسیار بسیار مصون‌تر و در امان‌تری.

ج) ریشه‌کن کردنِ ردائِل اخلاقی و استوار ساختن فضائل اخلاقی را بسیار آسان‌تر می‌سازد. کسی که در عمارت تن به حدّ لزوم و کفایت بسنده کرده است، طبعاً، برای آبادانی ذهن و ضمیر و جان و روان خود وقت و نیرو و استعداد و فرصت و عزم و جدّیت فراوان در اختیار دارد. چنین کسی برای اصلاح باورها، احساسات و عواطف، خواسته‌ها، گفتارها، کردارها، و وضع و حال اخلاقی خود در تنگنا نیست و می‌تواند بیش از نیمی از شبانه‌روزش را به این اصلاحات درونی اختصاص دهد.

د) فرصت و امکان نیکوکاری، انصاف و عدالت‌ورزی، شفقت و همدلی و همدردی، و عشق‌ورزی نسبت به همه‌ی موجودات عموماً و نسبت به هم‌نوعان خصوصاً را فراهم می‌آورد. فقط ساده‌زیستی است که فرصت و امکان همه‌ی این کارها را، که می‌توان تحت عنوان ”رایگان بخشی“ گردشان آورد، برای انسان ایجاد می‌کند. کسی که زندگی متجملانه سپری می‌کند حتّی اگر نیک‌خواه هم‌نوعانش باشد نمی‌تواند این نیک‌خواهی را به نیکوکاری تبدیل کند، یعنی نمی‌تواند این خواسته‌ی درونی‌اش را در بیرون محقّق سازد، چرا که نیکوکاری، افزون بر نیک‌خواهی واقعی و دوجانبه، به وقت و نیرو و فرصت نیز نیازمند است؛ و اینها چیزهایی‌اند که تجمل‌گرایان در آنها به کمبود دچارند.

هـ) امکان ادراکِ واقعیّت‌ها و قوانینِ والاتر جهان هستی را فراهم می‌آورد. زندگی قانعانه، زاهدانه، ریاضت‌ورزانه، متأمّلانه، تمرکزطلبانه و همگرایانه، مراقبانه، و پاک و پیراسته‌ای که ساده‌زیستی در اختیار انسان می‌نهد به آدمی بال و پری می‌دهد که او می‌تواند به مدد آن از عالم طبیعت فراتر رود یا (به تعبیری که من آن را درست‌تر می‌دانم) در کُنه و حاقّ عالم طبیعت فروتر رود و به کشف و شهودهایی فراتر از طور ادراکات حسّی دست یابد و از تنگنای مادّه و مادّیات برهد و در فراخنای روح و معنویات پرواز کند.

۹) چنان‌که، در دو بند قبلی، اشاره شد، اینها فقط مهم‌ترین نیازهای روانی و معنوی‌ای اند که ساده‌زیستی برآورده‌شان می‌کند، نه همه‌ی آنها. ازاین‌گذشته، اینها همه فقط خدماتی‌اند که ساده‌زیستی به فردی که این طرزِ زندگی را در پیش می‌گیرد می‌کند؛ ولی، ساده‌زیستی اگر از سوی شمارش چشمگیر از اعضای یک جامعه پی گرفته شود، موجب رفع بسیاری از مشکلاتِ عملیِ آن جامعه می‌تواند بود (و این مطلبی است که راقم این سطور در نوشتاری دیگر به آن خواهد پرداخت) به تعبیر ساده‌تر، اینها همه فقط آثار و نتایج مبارک ساده‌زیستی در زندگی فردی‌اند، ولی، ساده‌زیستی برکاتِ اجتماعِ عظیمی دارد که شاید، در نگاه نخست، نتوان به آنها پی برد.

۱۰) و، سرانجام، این‌که ساده‌زیستی طرزِ زندگی‌ای نیست که بتوان به صرفِ اراده در پیش گرفت. اراده‌ی قوی و عزمِ جَزْم و هَمّتِ والا شرط لازمِ ساده‌زیستی هست؛ امّا، به‌هیچ‌روی، شرطِ کافی آن نیست. شروط لازمِ دیگری، غیر از اراده، برای ساده‌زیستی وجود دارند که بیانِ تفصیلیِ آنها در این مجال نمی‌گنجد. با این همه، به سه تا از مهم‌ترین آنها اشاره می‌شود:

الف) باید به ارزش داورِی‌هایِ عامّه‌ی مردم و قعی نهاد. در سرتاسرِ تاریخ، بیشینه‌ی نزدیک به همه‌ی مردم، ساده‌زیستی را نه فقط تصویب و تأیید نکرده‌اند، بل، به چشم تخطئه و انکار نگریسته‌اند.

ب) باید مطلوب‌های اجتماعی‌ای را که عمومِ آدمیان همه‌ی هم و غم‌شان مصروفِ نیل به آنها است و خود را، هماره، از حیث آن مطلوب‌ها، نظراً در حال مقایسه با دیگران و عملاً در حال مسابقه با دیگران می‌بینند و انهداد و به دستِ فراموشی سپرد، یعنی، به‌هیچ‌وجه، دل‌مشغول ثروت، شهرت، قدرت، احترام، آبرو، و محبوبیت نبود، چرا که این دل‌مشغولی باورِ آدمی به ساده‌زیستی را سست و مهرِ آدمی به آن را کم می‌کند.

ج) باید بسیاری از پیش‌فرض‌هایی را که، به واسطه‌ی شدتِ رواج‌شان، گویی جزوِ فهمِ عرفی و از مقتضیاتِ عقلِ سلیم شده‌اند رد کرد، چرا که قبولِ اینها نیز با ساده‌زیستی تعارض دارد. پیش‌فرض‌هایی مانند این که باید هم‌رنگ جماعت بود و ساز مخالف کوک نکرد؛ مال، حلال مشکلات است؛ باید رؤیاهایِ خود را فراموش کرد و به راه کوفته‌ی واقعیت بازگشت؛ خودکاو و خودشناسی نه ممکن‌اند و نه مطلوب؛ فردگرایی‌ای که لازمه‌ی ساده‌زیستی است کیانِ اجتماعی را از هم می‌پاشد؛ و راه برآورده شدنِ همه‌ی نیازهایِ آدمی، اعم از زیستی، روانی، و معنوی، بیش و پیش از هر چیز اصلاحِ جامعه است.^۱

^۱ برای اطلاعِ مفصّل‌تر از مطالبِ بندهای ۶ و ۷ این نوشته، بنگرید به:

Westacott, Emrys, The Wisdom of Frugality: Why Less Is More—more or Less (Princeton: Princeton University Press, 2016), chs. 2 and 3.